پژوهشی در

زبان تبری

مازندرانی

همراه با

علائم زبان شناسی

و

اشعاری از رضا خراتی

نوشته نصرالله هومند

پژوهشی در

زبان تبری

مازندرانی

همراه با علائم زبان‌شناسی

و

اشعاری از رضا خراتی

نوشته نصرا... هومند

پژوهشی در زبان تبری (= مازندرانی) اعمنا
تألیف نصرالله هومند
چاپ اول ۱۳۶۹
تیراژ ۲۰۰۰
طراح اسدالله لطفی
مسئول فنی محمدعلی رزاقی
مسئول چاپ رجب رزاقی
خط محمدرضا خسروی
حروفچینی: مهدی
لیتوگرافی: قدس
چاپ و صحافی: سحاب

مرکز پخش در تهران

دفتر انتشارات دانش، خیابان طالقانی، بعد از چهارراه مفتح، پلاک ۲۹۰
تلفن: ۸۳۳۴۶۰

۹ فا ۴ هومند، نصرا... ۱۳۳۱-
۵۹۳/ پژوهشی در زبان تبری (= مازندرانی)، نصرا... هومند.
پ ۸۸۲ه آمل، کتابسرای طالب آملی، ۱۳۶۹
۱۲۸ص. جدول. علائم. مصور. نقشه.

۱. زبان ۲. شعر قرن ۱۲. الف: عنوان.

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

قرآن کریم می‌فرماید:

ومـن آیاته خلق السموات والارض و اختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لایات للعالمین.

سورهٔ روم آیه ۲۲

آفرینش آسمانهـا و زمین و اختلاف زبانهـا و رنگهای شما از نشانـه‌های اوست ودراین نشانه‌هایی است برای کسانی که دانا هستند.

اصل پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

«زبان وخط رسمی ومشترک مردم ایران فارسی است؛ اسناد ومکاتبات ومتون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خـط باشد ولی استفاده از زبانهـای محلی وقومی درمطبوعات و رسانه‌های گروهی وتدریس ادبیات آنها درمدارس در کنار زبان فارسی آزاد است.»

برمبنای روح اسلامی همین اصل، زبانهای بومی که جزء ویژگیهای هرمنطقه می‌باشد نه‌تنها باید محفوظ بمانند بلکـه باید محترم شمرده شوند؛ زیرا زبان خصیصه‌ای است انسانی، که تعلق به‌انسان دارد.

این کتاب، به‌سرمایه دهشمند ارجمند جناب دکتر سیداسفندیار اخوان نیاکی، به چاپ رسیده است. از توجـه و همت ایشان در نشر این وجیز، سپاسگزار می‌باشم.

نصرالله هومند

فروردین روز - ۱۳۶۸/۸/۱۳ هجری شمسی
سیزدهم تیرماه سال ۱۳۳۷ تبری خورشیدی

فهرست

ترتیب الفبای لاتینی و معادل تبری آنها

			غ	ɣ	ء	ʔ
			ف	f	ب	b
واکهٔ میانی خُنثی	اٚ	ʔɐ	ک	k	پ	p
الف محدود ممدود	آ	ʔā	گ	g	ت	t
(کوتاه)	ای	ʔi	ل	l	ج	ǰ
(کشیده)	اي	ʔī	م	m	چ	č
(کوتاه)	او	ʔu	ن	n	خ	x
(کشیده)	او	ʔū	و	v	د	d
ضمّهٔ اشباع	اُ	ʔō	ه	h	ر	r
(کشیده)یای مجهول	اِ	ʔē	ی	y	ز	z
دوصوتی	آو	aw	اَ	ʔa	ژ	ž
دوصوتی	آی	ay	اُ	ʔo	س	s
دوصوتی	آوْ	au	اِ	ʔe	ش	š

سرسخن

پیدایش سخن و بهره‌وری از زبان

آیا می‌شود زبان را، با ویژگیهای گوناگونی‌که دارد تعریف کلی نمود؟ پدیدهٔ زبان به‌قدری پیچیده است که به‌سختی می‌توان تعریف جامع و مانعی از زبان ارائه داد.

ازجمله مفاهیمی که در زبان‌شناسی از زبان ارائه داده‌اند؛ چنین است: «زبان اگر به‌صورت گفتار باشد ماده اولیه‌ای که درآن به‌کار برده می‌شود صدا است یعنی: ارتعاش هوا وجابه‌جاشدن انرژی.»[۱]

زبان همان‌اندازه که از دوسوی با دنیای بیرون مربوط است به‌همان نسبت وشاید بیشتر با جهان درون وابسته است چراکه انسان اندیشه‌گراست. انسان به‌هنگام خاموشی نیز درخود می‌خروشد.

آنچه تابه‌حال دانشمندان زبان‌شناس تعاریفی مختلف از زبان ارائه داده‌اند به‌طوراعم، جریان فنی وفیزیکی[۲] زبان را باتوجه به‌نیازهای طبیعی

---

۱. توصیف وساختمان دستوری زبان فارسی محمدرضا باطنی، امیرکبیر، چاپ‌دوم سال ۱۳۵۶، ص ۴.

۲. در ذیل به‌دونمونه از تعریف فنی و فیزیکی زبان پرداخته می‌شود.

الف) «زبان دستگاهی‌است قانونمند وقابل‌تعریف درچهارچوب‌دستورزبانی که جمله‌های دستوری را از غیردستوری تفکیک، وبرای هرجملهٔ دستوری تلفظو ←

انسان، تبیین نموده‌اند. حال‌آنکه انسان هزاران سال است که با مفاهیم زبانی در پی ارتباط معنوی است. قرآن‌کریم دربارهٔ زبان و بیان اشاراتی محکم دارد.[۱]

بی‌گمان، اطلاعاتی از کاربرد زبان، در مراحل و احوال گوناگون در دست است که نشان می‌دهد لطیفه‌ای نهانی درمیان است. یعنی در زبان گوهر و ماهیتی وجود دارد که استفاده ازآن درجهت پیوند و ارتباط معنوی بین انسان و خدا، متضمن فوائد و نتایج عالیه‌ای می‌باشد.

اینکه از چه‌هنگامی انسان قادر شد به تکلم درآید بر هیچ‌کس آشکار نیست؛ بی‌تردید انسان در یك زمان موفق به دریافت مفاهیم زبانی نشده است. بلکه هزاران سال به طول انجامید تا زبان از شکل اولیه و ابتدایی به‌گونه عالیتر بیان دست یازد. بیشك نیازعمومی انسان باتوجه به‌استعداد درونی موجب شده‌است که وی بتواند از زبان به‌عنوان پدیده‌ای بهره‌دهنده سود جوید.

معنی مناسب‌تعیین می‌کند. چنین دستور زبانی به یك تعبیر حاصل کارزبان‌شناسی است که‌کوشش می‌کند برای زبانها دستور زبان تدوین کند.»

زبان‌شناسی نوین «نتایج انقلاب چامسکی»، نیل‌اسمیت،دیردری‌ویلسون، ترجمهٔ ابوالقاسم سهیلی و دیگران، آگاه، چاپ اول، ص ۳۹.

ب) «زبان اندامی است نرم و گوشتی و دارای قابلیت انعطاف و تحرك فراوان. ساختمان ماهیچه‌ای پیچیدهٔ زبان آنرا قادر می‌سازد که در تمام جهات به‌حرکت درآید. این اندام که‌مهمترین عضوگویایی به‌شمار می‌رود عامل اساسی به‌طورمستقیم یاغیرمستقیم درتولید نزدیك به‌تمام آواهای زبان‌است. نظر به‌همین نقش عمده است که نام این اندام دربسیاری از زبانها، از جمله فارسی، بر کل سیستم نظام یافتهٔ صوتی نیز اطلاق شده‌است.»

آواشناسی زبان فارسی، یدالله ثمره، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ص ۳۱.

۱. قرآن، سورهٔ رحمن، آیه ۳ و ۴؛ سورهٔ روم آیه ۲۲ و نیز درزمینهٔ تفهیم و تفهم و نقش زبان، می‌توان به‌کتاب جلیل‌القدر المیزان، ج۱۹، صفحات ۱۸۶ تا ۱۸۹ رجوع نمود.

زندگی اجتماعی و گروهی انسانها باتوجه به نیازمندیهای سیری ناپذیر، سبب شکل یافتن زبانی شدکه توانست رابطه‌ها را برقرار کند. انسان دریافت برای بیان عواطف واحساسات گوناگون درونی خویش نیرویی را به کاربندد. نیرویی که بتواند اورا به‌سوی تکامل وپیشرفت عالیتری رهنمون سازد.

انسان دریافت نیرویی در درون او نهفته است که با تعلیم و تربیت و شکل‌دادن به‌آن باید در رفع نیازهـای اولیهٔ خویش بکوشد او این نیرو را ازطریق قوهٔ شنوایی پی‌برد.چرا همان‌گونه‌که نیروی گیرنده درآدمی وجود دارد باید برای حفظ موقعیت خویش و ابراز شخصیت، نیروی پیام‌دهنده نیز داشته‌باشد.

نیروی شنوایی و گویایی در موجودات زنده به‌ویژه انسان، آدمی را وادار می‌نمود دربرابر هرواقعه‌ای یا ارتعاشی ازخود بازتاب و عکس‌العمل نشان دهد. نه‌تنها بازتاب، بلکـه امور و جریانات محیط را به‌نفع خـویش دگرگون سازد.

هنگامی‌که انسان تـوانست به زبانی مفهوم‌دار دست یابد؛ دریافت، تحولی شگرف در زنـدگی او پدید آمد تحولی کـه می‌توانست تسلط او را بـرمحیط عینیت ببخشد.

پدیدهٔ زبان سبب گشت انسان،آنچه در درون داشت به‌دیگران ابلاغ و تفهیم‌کند. احساسات وعواطف خویش را به‌صورت منظم به‌شکل سرود و دعا منسجم کند. در ایـن راستا زبان طبیعی، به‌خاطر عوامل محیطی و نیز پیچیدگی کار وکوشش جهت امرارمعاش به‌زبانی قراردادی و فنی و ریشه‌ای درآمد به‌گونه‌ای‌که توانست پایدار شود.

تدوین زبان، بهره‌وری دیگری نیز برای آدمی به‌ارمغان داشت وآن اینکه می‌توانست اورا بیش‌ازپیش اجتماعی‌کرده و ازآن در حفظ موقعیت و دارایی خـویش استفاده رساند. گردکردن اموال و شمارش آنها با گـذشت ادواری طـولانی حس خودخواهی (برای خویش‌خواستن) در جهت رفاه و آسایش بیشتر را موجب‌گشت. این امـر چنان در طول هزاران سال زندگی بشر ادامـه یافت تا اینکه به نوعی فرهنگ ترفند و فریب و ریا و دروغ و

انحصارطلبی و کشتار منتهی گشت.

اما ارزش زبان تنها در آنچه ذکر شد منجر نگشت؛ بلکه پدیدهٔ زبان از سویی دیگر پیشرفت فرهنگ معنوی بشر را نیز با خود به‌همراه داشته است. زبان سبب شد انسان به انواع علوم دست یازد. علومی که با آن توانسته است به‌تدریج تجربه‌های خویش را به‌نسلهای آینده منتقل کند؛ به‌طوری که پس‌از پیدایش خط از شکل اولیهٔ رمزی و دعائی، به‌اشکال عالیتر فنی دانسته‌های خویش را ثبت کند. ازاین پس است که بشر بیشتر توانست با شناخت پایگاه سخن به بینش جهان و بنیاد آفرینش پی ببرد؛ و دریافتهای درونی و ذهنی خویش را به صورت مذهب، آیینهای عرفانی، فلسفه و ... به گونه‌ای تلطیف شده ارائه دهد.

زبان عالیترین لطیفه‌ای است که بشر به‌آن دست یافت تا با نیروی لایزال کیهانی با مبدأ آفرینش (باخدای خویش) سخن گوید و بسراید. بیشك نقش اصلی زبان درآینده بیشتر مشخص خواهد شد. روزی که جمیع انسانها بتوانند همهٔ اندیشه‌های خودرا با زبانی یکدست و واحد با دنیایی از مفهوم جهت تکامل خویش به کار گیرند.

دیباچه

دربارۀ زبان تَبَری (= مازندرانی)

پژوهندگان ارجمند و آگاه به‌زبان‌شناسی وفقه‌اللغه ایرانی مستحضرهستندکه زبان تبری (تپوری) = مازندرانی [یا: گویش تبری] ازجملۀ زبانهای کهن ایرانی (= فارسی میانه) بوده است. براساس مدارك و اسناد موجود[1] برخی از دانشوران وسرایندگان اهل تبرستان (= مازندران) آثار خود را به‌زبان تبری می‌نوشتند.[2]

---

۱. ازجمله می‌توان به‌کتبی‌که نام برده می‌شود رجوع کرد. ۱) تاریخ طبرستان تألیف محمدبن حسن اسفندیار کاتب آملی؛ ۲) تاریخ‌رویان، تألیف اولیاءا... آملی؛ ۳) تاریخ طبرستان و رویان‌ومازندران، تألیف سیدظهیرالدین مرعشی آملی.

۲. به عنوان نمونه می‌توان به این قطعۀ رباعی‌گونه از صاحب قابوس‌نامه (= کاووس‌نامه) عنصرالمعالی کیکاووس توجه نمود.

بِیْ دُشْمَنْ بْشِرْ تُو داری رَمُونِه.
نْهِراسُمْ وُرْ میرِ کِهُونْ وُرْ دُونِه.
چْنین گُنْه دوناك؛ بَوینْ هَرْزُونِه.
بْه گورخُتْه نَخُسْه اونْ کَشْ بْه‌خونِه.

شعر تَبَری عنصرالمعالی را چنین ترجمه کرده‌اند؛ ←

این روش تا سدهٔ ششم هجری و اندکی پس‌ازآن ادامـه داشت.[۱] اما به‌خاطر جریانهای تاریخی از یك‌سو، و از سویی دیگر تفوق و برتری زبان دری، بربقیه زبانهای اقوام ایرانی به عنوان زبان رسمی ایرانیان، وهمچنین به‌خاطر محدودیت و ویژگی جغرافیایی و ضعف امور اقتصادی مردم به‌لحاظ وجود دولتهـای دست‌نشاندهٔ ملـوك‌الطوایفی در طی قرون متأخر، و نیاز اهـالی تبرستان برای کسب ارتبـاط مستقیم در امـر داد وستد با مردمـان سرزمینهـای همجوار، و استفادهٔ وافر از واژگان و عبارات فقهی، دیوانی، اقتصادی، . . . رائج در کشور زبان تبری همانند بقیه زبانهـای ایرانی از درجـهٔ اعتبار کمتری برخوردار شد. ازاین پس اغلب دانشوران و شاعران به‌غیراز عـده‌ای معدود آثار خویش را به‌زبان رسمی‌کشور، کـه جوابگوی مفاهیم دینی، علمی و ادبی و خوانندگان بیشتری را دربرمی‌گرفت؛ تألیف می‌کردند[۲]. این عدم رغبت درتألیف آثار به‌زبان تبری وگرایش غالب اهل علم به زبان رسمی (= ملی) و نیز علاقه به زبان دینی (= عربی) موجب گشت؛ کتابت به زبان تبری متروك گـردد. البته عوامل دیگری‌هم درمیان بود از جملـه عدم وجـود ترادیسیون، یعنی: احادیث و اخبار ادبی و نیز لغت‌نامه، سبب کنار گذاشتن تألیف متون به زبان تبری گردید.

←

اگـر شیر دشمن داری؛ باکی نیست.
نهراسم از وی، ومیر کیهان‌نیز داند.
چنین‌گـوید دانا که؛ ببین هر کس.
به‌گور خفته؛ نخسبد آن‌کس به‌خانه.
(قابوس‌نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی ص ۹۸)

۱. ازجمله‌ترجمهٔ مقامات حریری به زبان تبری، نسخهٔ منحصر به‌فرد، موجود در کتابخانه موزه ملی ملك. اشاره از واژه‌نامه طبری.ــ یا: مجله وزارت فرهنگ، سال چهاردهم، ۱۳۲۳ شمسی، ص۴۷۷، مقاله دکتر صادق کیا.

۲. از جمله دانشمندان بزرگی که‌آثار خود را به‌زبان پارسی و عربی نوشته‌اند؛ محمدبن‌محمود آملی، مؤلف نفائس‌الفنون، در عهـد سلطان‌الجـایتو. ــ عـلامه میرحیدر آملی، صاحب جامع‌الاسرار و...ــ و نیز، ملك‌الشعراء طالب آملی ــ مولانا محمد صوفی آملی ــ و... .

با توجه به‌عواملی که پیشتر ذکر شد و نیز عدم توانایی رسم‌الخط جدید در نشان‌دادن اصوات گوناگون، سنت نوپای ادبی به زبان تبری که به تشویق و ترغیب اسپهبدان و امراء محلی تبرستان، که پس از برافتادن سلسلهٔ شاهنشاهی ساسانی نصج گرفته بود؛ چندان نپایید و با گذشت زمان جای خودرا به ادبیات شفاهی و محاوره‌ای سپرد.

اکنون زبان تَبَری [= گویشِ تَبَری] به «زبان مازندرانی» [یا: لهجهٔ مازندرانی][1] مشهور است. این زبان درمیان روستاییان و شهرنشینان جلگه مازندران به‌خاطر تغییرات آوایی که در واژه‌ها به‌وجود آوردند به‌لهجه‌های گوناگون تبدیل شده است. اما این تغییرات درمیان کوه‌نشینان شمالی البرز مرکزی، کمتر به‌چشم می‌خورد. درواقع زبان مازندرانی درمیان اینان اصیلتر و پربارتر باقی مانده است.

حوزه گستردگی این زبان ازشمال به‌دریای خزر، از شرق تا گرگان،

---

۱. درتعریف زبان و لهجه، چنین نوشته‌اند: «تعریف زبان و لهجه به‌طریقی که از یکدیگر متمایز و مشخص باشد آسان نیست. «لهجه» دارای دومعنی مختلف است: یکی مفهومی که در زبان‌شناسی از آن اراده می‌شود و دیگر آن معنی که عامه ازاین کلمه ادراك می‌کنند. دراصطلاح زبان‌شناسی همه زبانهایی که از اصل واحدی آمده و دریك کشور رواج دارد «لهجه» خوانده می‌شود و فراوانی شماره گویندگان یا اهمیت ادبی و سیاسی دراین نامگذاری شرط نیست. به‌این اعتبار فارسی و نطنزی و سمنانی وچندین زبان دیگر که امروز در ایران متداول است یا در زمانهای پیشین معمول بوده و اکنون متروك شده است، همه «لهجه‌های ایرانی» خوانده می‌شود.»

«اما در ذهن‌عامه میان‌زبانها ازجهت اهمیت فرق‌گذاشته می‌شود. سمنانی لهجه است زیراکه قلمروآن بسیار کوچك و محدود است و فارسی، زبان است به‌این‌دلیل که نزدگروهی بزرگتر و در سرزمین وسیعتر رواج دارد. این تصور البته مقبول زبان‌شناس نیست ودربحث علمی اعتباری ندارد.»

نقل‌از کتاب؛زبان‌شناسی وزبان‌فارسی، پرویز ناتل‌خانلری، امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۴۳، ص ۱۴۶.

از جنوب تا منطقهٔ شهمیرزاد، سنگسر،[1] فیروزکوه، دماوند، لواسانات، مناطق شمالی کوه‌های امامزاده داوود و طالقان،[2] واز غرب تا تنکابن است.

درحال‌حاضر، جمعیت یا افرادی که به‌زبان تبری (= مازندرانی) سخن می‌گویند نزدیك به‌سه میلیون نفر هستند.

زبان تبری به‌خاطر عدم کتابت وعواملی که ذکرآن رفت‌فراز ونشیبهای زیادی را متحمل شده است. به‌طوری‌که نه تنها واژه‌های بیشماری از آن فراموش و یا مهجور گشت؛ بلکه دچار تطور گویش گردید. به‌گونه‌ای که آهنگ گفتار به‌هنگام تلفظ اشکال خاصی به‌خود گرفته‌است. به‌طورمثال، درمیان اهالی دو منطقهٔ همجوار مصدر «انجام‌دادن» به دو شکل زبان و لهجه تلفظ می‌شود. نمونه:

hākᵉrdan هاکِردَن

hakᵉrdan هَکِردَن

گستردگی واژه‌ها و فراوانی مفاهیم در زبان تبری (= مازندرانی) با گذشت سده‌های زیاد به‌گونه‌ای که اکنون رائج می‌باشد؛ به‌اندازه‌ایست که با حفظ و ضبط آن می‌توان آنرا پشتوانه‌ای قابل اعتماد برای زبان فارسی به‌شمارآورد. این زبان بابرخورداری از هزاران واژهٔ ویژه و قواعد دستور زبان، دارای مصادر گوناگون، اصطلاحات، تعبیرات و امثال و حِکَمْ است.

به‌زبان‌تبری اشعار و سروده‌های اجتماعی، عرفانی ومذهبی زیادی از شاعران بومی دردست‌است.[3] به‌طوری‌که ازغالب این سروده‌ها درمراسم و آیینهای مختلف استفاده می‌شود. دراین‌جا نمونه‌ای از یك رباعی عرفانی سرودهٔ شیخ‌العجم حضرت امیر پازُواری ذکر می‌شود.[4]

---

۱. فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی، منوچهرستوده.

۲. اورازان، جلال آل‌احمد.

۳. ازجمله، زرگرآملی، امیر پازُواری، رضا خراتی و دیگران.

۴. امیر پازواری [= پازوار یکی‌از بلوکات شمال شهرستان بابل به‌طرف بابلسر بوده است.] مردی عارف و شیفته‌گونه‌ای بود. [ممکن است وی از سادات مرعشی که ساکن پازوار بوده‌اند به‌شمارآید چرا که از ابتداء روی‌کارآمدن سلسلهٔ ←

مَن واجبَ‌الوُجود علّمَ‌الاَسماء مّـه.[۱]
کُنتُ کَنزَاً گـرِه زّمّـن بـوشا مّـه.
خَمیر کـردّهٔ، آبِ چّهـل صبا مّـه.
ارزان مَفروش، دُرِّ گـرون‌بهاء مّـه.

mᵉn vājebal vojud allamal asmā ʻmᵉ.
konto kanzan gᵉrerᵉmᵉn bū šāmᵉ.
xamIr kardᵉye ʔābe čᵉhel sabā ʻmᵉ.
arzān mafᵉrūš dorre gᵉrūn bᵉhā ʻmᵉ.

من واجب‌الوجود عَلّمَ‌الاسماء (آموزندهٔ اسماء اعظم خدا) هستم.
گرهٔ کنت‌کنزاً[۲] (شناخت و معرفت به‌خدا را) من گشودم.
خمیرکرده آب چهل صباح (اربعین عرفانی) هستم.
مرا ارزان مفروش؛ در گرانبهاء هستم.

→
مرعشیان، فقط به‌بزرگان، سرداران واعقاب‌این‌سلسله، باتوجه به‌سادات بودنشان لقب «امیر» داده می‌شد.] او ازجملهٔ شاعران بومی تبری زبان به‌شمار می‌آید؛ که از زمان وی‌آثار مکتوبی از سروده‌هایش دردست نیست. طرزتفکر و علاقمندی وی به‌قرآن‌کریم به‌ویژه به‌ائمهٔ اطهار، بالاخص به‌حضرت علی(ع) به‌اندازه‌ایست کـه می‌توان اورا با سید شرفشاه دولایی (دیوان شرفشاه دولایی درسال ۱۳۵۸ به‌کوشش دکترمحمدعلی صوتی ازسوی بنیاد فرهنگ ایران به‌چاپ رسیده‌است.) درگیلان مقایسه نمود. در قرن سیزدهم هجـری از سوی مستشرق روسی جناب برنهاردارن به‌اعانت میرزامحمد شفیع مازندرانی، مجموعهٔ اشعار منسوب به‌امیر پازواری گـردآوری شد. ابتداء جلـد اول آن در سال ۱۲۷۷، سپس جلد دوم (قسم اول+قسم سوم) آن در سال ۱۲۸۳ در مطبعهٔ پترزبورگـ به‌چـاپ رسید. باتوجه به‌اینکه دراین دو مجموعه اشعاری از شاعران پیش‌از امیر باقید نامشان مشاهده می‌شود و نیز عـدم هم‌آهنگی و یکدستی لازم درمیان قطعات و رباعیات از لحاظ شیوهٔ بیان و القاء مفاهیم نشان می‌دهد؛ کـه سروده‌هایی از، مجموعه
←

۱. کنزالاسرارمازندرانی، جلد اول، ص ۱۶۵.

۲. اشاره به‌حدیث قدسی، کنت کنزاً مخفیاً....

آنچه نوشته شد بازگویی ناچیزی دربارهٔ زبان تبری بود. البته پژوهش‌در زبان تبری محتاج به‌تفصیل بوده ونیازمند است به‌طورمشروح و علمیتر پیگیری شود.

● ● ●

شایسته بود دراین کتاب، درمورد قواعد دستور زبان تبری، طرح یا نمونه‌ای کامل ارائه شود. ولی به‌دلیل گستردگی و حجم کار این مهم دراین کتاب عملی نمی‌باشد. البته تألیف کتابی در زمینهٔ قواعد دستور زبان تبری (=مازندرانی) مستلزم تحقیقات وسیعی می‌باشد وباید احاطهٔ کامل داشت. دراین کتاب بخشی از این کار انجام شده‌است. ضمناً به‌آگاهی می‌رسانم بخش اعظم کار «واژه‌نامهٔ زبان تبری (=مازندرانی)» پایان یافته است. امیدکه با ویرایش آن، کتاب مذکورهمراه بامجموعهٔ اشعار «مازرنی(=مازندرانی)» جلد۲، چاپ و نشر گردد. دراین‌جا لازم می‌دانم، از پژوهندهٔ ارجمند **فوزیه کریمیان** جهت همکاری مستمر ایشان، در زمینهٔ تنظیم واژه‌نامه زبان تبری تقدیر و سپاسگزاری کنم.

→ منسوب به‌امیر مربوط به‌وی نیست. لذا با درنظرگرفتن قطعات و رباعیاتی‌که سرایندگانشان [ازجمله،میرعبدالعظیم‌مرعشی، نیمه‌دوم قرن‌هشتم ــ نصیروزرگر، نیمه اول قرن نهم هجری] مشخص است؛ می‌توان با توجه به‌تطور زبان و اصول نگارشی تاحدی به‌موقعیت سروده‌ها ازنظر قدمت و شیوهٔ بیان درهر دوره پی‌برد. بنابراین محتوای این دو مجموعه، دست‌کم بیانگر سه نوع شیوهٔ بیان و قدمت زمانی است:.دسته اول قطعاتی‌که طرز بیان آنها کهن‌تر از سبك بیان میرعبدالعظیم آملی است. دسته دوم سروده‌های میرعبدالعظیم و نصیروزرگر است. پس از مجموع آنچه باقی می‌ماند به‌استثنای بعضی رباعیات، می‌توان جزء سروده‌های امیر به‌شمارآورد. این دسته از سروده‌ها ازلحاظ سبك و شیوهٔ بیان و اصول زبانی تقریباً مربوط است به‌مابین سالهای ۸۵۰ تا ۱۰۰۰ هجری قمری چراکه با شیوهٔ بیان سروده‌های رضا خراتی با دو قرن فاصله، بااین‌که اهل کوهستان بود فارقه زیادی وجود دارد، و باید هم چنین باشد زیرا که حتی زبانهای رسمی با توجه به‌کتابتشان مدام درتغییر وتطور وتحول هستند.

شاید عـده‌ای از خوانندگان براین بنده ایراد بگیرند کـه در نگارش سروده‌ها، ترکیبات و لغات، ازطرز تلفظ منطقهٔ آمل و اطراف آن استفاده و آوانگاری شده‌است. ایرادشان درست است ؛ اما از ناگزیریست. چرا کـه هرمؤلفی (به‌ویژه‌آنهایی که دارای گویش بومی هستند.) تابع گویشی است که با آن مأنوس است. علیهذا در کار واژه‌نامه سعی شده است؛ دو تا سه‌گونه طرز تلفظ واژه‌ها وترکیبات، یا عبارات مختلف ضبط و آوانگاری شود.

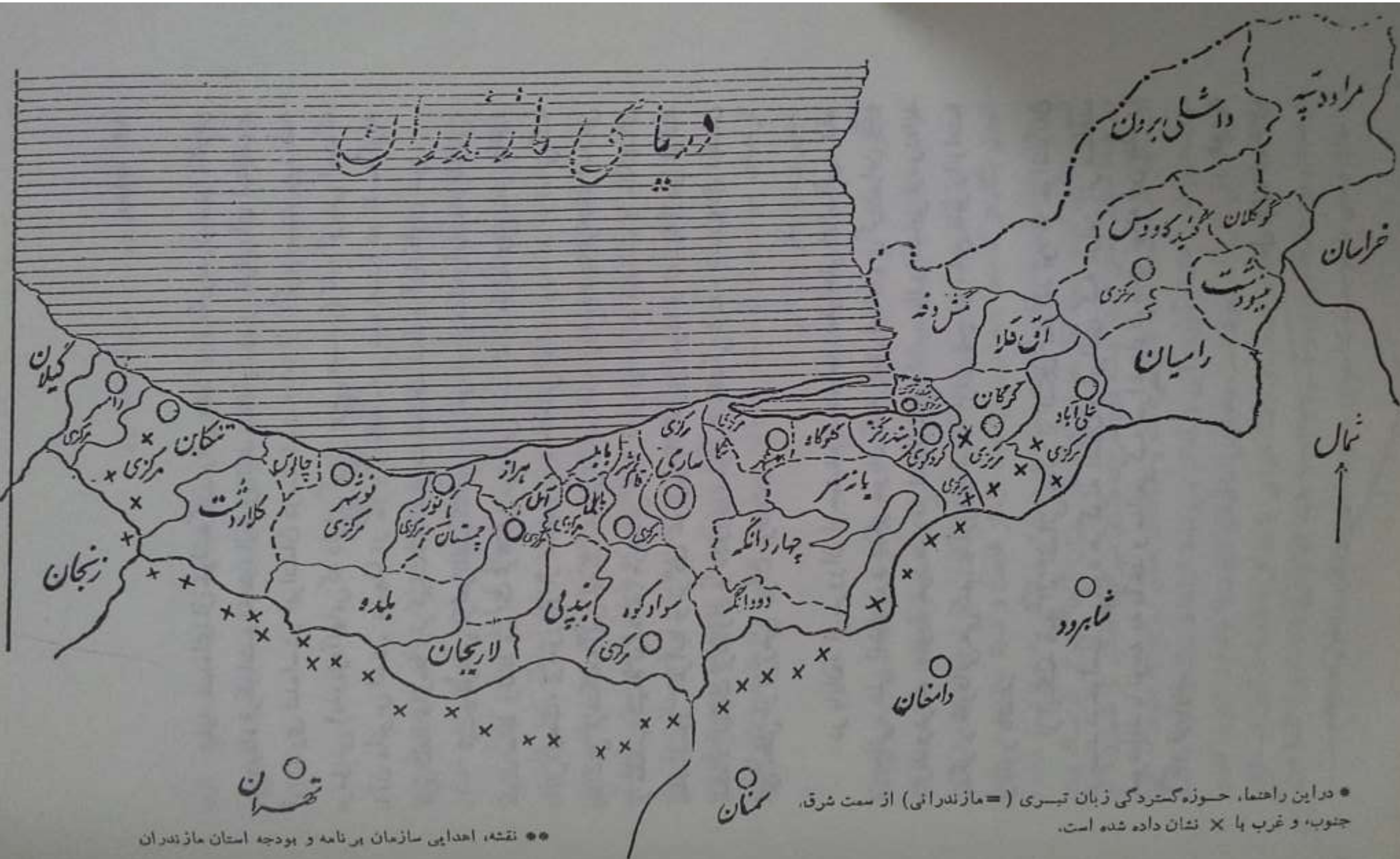
نیت‌وکوشش درامرتألیف‌کتاب‌درزمینهٔ‌زبان‌وفرهنگ‌وآداب‌مازندرانی، جهت حفظ وضبط میراث فرهنگی مردمانی است که درطول‌تاریخ خداشناس، دانش‌دوست، برخوردار از علماء و فرهیختگانی توانا بوده‌اند. مردمانی کـه باداشتن فرهنگ وآیین نیاکان خویش، پذیرنده و رواج‌دهندهٔ فرهنگ اسلامی و مذهب شیعه بوده‌اند. مردمانی کـه دربرابر انواع مصائب و جنگهـای خانمانسوز اعراب و ترکان خونریز پایـداری نموده و نه‌تنها ازبین نرفتند بلکه درنهایت بردباری و دلاوری، سرافراز زندگی‌کرده وباجان‌ودل دیدبان این بخش از سرزمین ایران بوده‌اند.

در پایان، از سروران ارجمنـدم: جنـاب رمضانعلی اولیـائی، رضا لاریجانی، علی افضلیان و دیگر خوبان کـه حـق استادی برگردن این بنده دارند وهریك به‌نوبهٔ خود در رفع اشکالات این‌کتاب مرا راهنمایی فرموده‌اند تشکر و قدردانی می‌کنم. باآرزوی اینکه ازاین پس نیز، این فقیر را راهنما و یاور باشند.

از اینکـه هیچ اثر انسانی خالی از اشکال نخواهد بود از خوانندگان ارجمند درخواست می‌شود هرگونه اشکال و ایرادی کـه دراین اثر مشاهده نموده‌اند با توجه به مآخذ و منابعی‌کـه سراغ دارند منت نهاده این بنده را آگاه فرمایند.

هومند

آمل ۱۳۶۸/۹/۴



* دراین راهنما، حوزه‌گستردگی زبان تبری (=مازندرانی) از سمت شرق، جنوب، و غرب با × نشان داده شده است.

** نقشه، اهدایی سازمان برنامه و بودجه استان مازندران

واجها و واکه‌های موجود در زبان تَبَری (=مازندرانی)

زبان تَبَری که به زبان مازندرانی مشهور است؛ یکی از زبانهای کهن ایرانی و دارای قواعد و اساس و ریشهٔ زبانی است.

همان گونه که در هرزبان، برای سخن گفتن ونوشتن، کلمات، یا واژه‌ها به کار می‌رود و هر واژه ترکیب از حروفی است که به‌هنگام تلفظ برخوردار از اصوات یا حرکات می‌شود؛ زبان مازندرانی (=ماژرنی māzᵊrnĪ)[1]

---

۱. ظاهراً درهیچیك از کتب، شکل و معنای دقیقی‌از واژه مازندران ارائه نشد. برای دست‌یابی به ریشه نام مازندران و نامهای باستانی جایها وآبادیهای آن، باید بااستفاده کامل از فنون دانش زبان‌شناسی باتوجه به‌تحقیقات باستان‌شناسی سود جست. در این پویش باید لغات وآیینهـای رائج ایران باستان را درنظر داشت. چراکه خویشاوندی ونزدیکی‌زیادی ازهرحیث، به‌ویژه زیربنای فرهنگی میان مردمان مازندران و دیگر ایرانیان وجـود دارد. حاصل این‌گونه پژوهش کمك بزرگی به‌شناخت بسیاری از ریشهٔ واژه‌های فارسی وغیره‌خواهد بود. مثلاً در زبان تبری به‌مصدر متعدی «انباشتن» ویا «گردکردن» چیزی در یـك‌جا را «کوت‌هاکردن kūthākᵊrdan، روی هم انباشتن» می‌گویند. با توجـه به‌ابدال حروف به‌واژه‌های هم‌ریشه و هم‌معنا درایـن زمینه توجه شود: کوت، کُتی kᵊtĪ، کُلو kᵊlū، کوفه، کُپّه، کُر kᵊr، کُتل، کوه. کلمهٔ مازندران را می‌توان به‌شکل ذیل موردتحقیق قرارداد: ماز ← مَز = مَغ = مَه (= بزرگ) ـ ندران ← ایندرا [= ایندرا ملقّب به (مَه ایندرا)] پس: «مَزایندران» (یا، مازنـدران)، یعنـی ←

دارای حروف و اصواتی است که در ذیل به‌آنها اشاره می‌شود. مشروح آنها در پیکره‌های ۱، ۲، ۳ و ۴ که براساس جدول الفبای بین‌المللی آوانگاری، از دائرةالمعارف بریتانیکا اخذ شده تنظیم گردیده است.

زبان مازندرانی، باتوجه به‌واج (= حرف) صامت انسدادی بی‌آوای گلویی (= چاکنایی) دارای ۲۳ صامت «همخوان» است.

ء،[۱] ب، پ، ت، ج، چ، خ، د، ر، ز، ژ، س، ش، غ، ف، ك، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

این زبان دارای ۹ واکه (مصوّت) است.

۱. سه مصوّتِ کوتاه: (اَ a) (اُ o) (اِ e)

۲. سه مصوّتِ بلند: (آ ā) (او u) (ای i)

۳. دو مصوّتِ کشیده: (او ū) (ای ī)

۴. مصوّتِ میانی خنثی: (اۤ ɐ)

در بعضی نقاط مازندران، مصوّتی معادل (ō = ضمّهٔ اشباع) در تلفظ کلماتی مانند: این به‌یور ʔĪnbɐyōr استفاده مـی‌شود. البته این کلمه در بیشتر جایها به‌این گونه ʔĪnbɐyur تلفظ می‌شود.

مصوّتهـای (ای i) و (او u) کمتراز دومصوّت (ای ī) و (او ū) تلفظ می‌شود.

حرف «ث» در زبان مازندرانی موجود نیست. لذا واجگاه یا مخرج

← سرزمین ایندرای بزرگ. ایندرا، سرور وخدیوگیاهان است. با توجـه به‌اینکه، هندوان، فریدون را «ایندرا» خـوانند، به کتاب «نوسده در اصول عرفان» ش. پرتو، ص ۹۷ رجوع شود. یادآوری: در کوهستان لاریجان آمل روستایی وجود دارد که نام آن تینه tĪnɐ [کلمه تینه با آپتین، نام پدر فریدون مقایسه شود.] است که درگذشته مرکز جشنهای باستانی بود. به‌هنگام تحقیق، چندتن از افراد سالخورده به‌بنده گفتند: کـه، تخت و بارگاه فریدون، دربخش جنوب غربی این روستا (نزدیك قلهٔ دماوند) بوده و ضحاك (=ده‌آك: ده عیب. کسی کـه دارای ده عیب باشد.) درهمین حوالی به‌چاه انداخته شد.

۱. ء=همزه و عین، علامت آوانگاری آن (ʔ) است.

آن، همانند «ز» است.

دربعضی از نقاط مازندران به‌ویژه درمیان مردمان کوه‌نشین دوصوتی (واکهٔ مرکب) کماکان استفاده می‌شود.

۱. اَو aw در واژه مصدری مثل: بَوشتن bawštan : دوشیدن.

۲. اَی ay در واژه مصدری مثل: دَیتن daytan : باریدن.

۳. اَؤ au در واژه‌ای مثل: بَؤ bau: نوعی حشره‌که شکل دیگرآن چنین: بَئو ba ʔū است.

توضیح: حرف عطف «و» درغالب اوقات در نواحی گوناگون مازندران، به‌گونه‌ای تلفظ می‌شودکه می‌توان آنرا نوعی مصوت [a ا] به شمارآورد به‌صفحه ۲۵ همین‌کتاب رجوع شود.

نشانه‌ها و یادآوریها دربارهٔ واجهای موجود، جهت استفاده در متون زبان تَبَری (= تپوری) [مازندرانی]		نشانه‌های معادل درجدولِ الفبایِ آوانگارِ بین‌المللی [IPA]
ب	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، لبی	[b]
پ	صامتِ (همخوان) انسدادی، آوایی، لبی	[p]
ت	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، دندانی	[t]
د	صامتِ (همخوان) انسدادی، آوایی، دندانی	[d]
ك	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، پسکامی	[k]
گ	صامتِ (همخوان) انسدادی، آوایی، پسکامی	[g]
ء	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، گلویی	[ʔ]
ف	صامتِ (همخوان) سایشی، بی‌آوا، لب و دندانی	[f]
و	صامتِ (همخوان) سایشی، آوایی، لب و دندانی	[v]
خ	صامتِ (همخوان) سایشی، بی‌آوا، ملازی	[x]
غ	صامتِ (همخوان) سایشی، آوایی، ملازی	[ɣ]
ه	صامتِ (همخوان) سایشی، آوایی، گلویی	[h]

پیکره ۱

س	صامتِ (همخوان) صفیری، دندانی، بی‌آوا	[s]
ز	صامتِ (همخوان) صفیری، دندانی، بی‌آوایی	[z]
ش	صامتِ (همخوان) تَفشی، پیش‌کامی، بی‌آوا	[ʃ]
ژ	صامتِ (همخوان) تَفشی، پیش‌کامی، باآوا	[ʒ]
ل	صامتِ (همخوان) کناری، پیش‌کامی، آوایی	[l]
ر	صامتِ (همخوان) تکریری، پیش‌کامی، آوایی	[r]
م	صامتِ (همخوان) خیشومی، لبی، آوایی	[m]
ن	صامتِ (همخوان) خیشومی، پیش‌کامی، آوایی	[n]
چ	صامتِ (همخوان) مرکب، پیش‌کامی، بی‌آوا	[Ç]
ج	صامتِ (همخوان) مرکب، پیش‌کامی، آوایی	[Ž]
ی	نیم مصوّت، میان‌کامی، آوایی	[j]

پیکره ۱ (ادامه)[1]

---

۱. نگاه شود به: دائرةالمعارف بریتانیکا، جلد هجدهم، صفحات ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، مطالب مربوط به: (آواشناسی و الفبای آوانگاد بین‌المللی) «IPA».

دراین‌زمینه می‌توان به کتاب «آواشناسی» نوشته دکتر علی‌محمد حق‌شناس، ص ۳۱، رجوع کرد.

نشانه‌ها و یادآوریها دربارهٔ واکه‌های نُه‌گانه برای آوانویسی مصوّتهای زبان تَبَری (=تپوری) [مازندرانی]	نشانه‌های معادل در جدول الفبای آوانگار بین‌المللی [IPA]
[ئِ] و [یِ]: مصوّت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدوّر)، کشیده، بسته.	[iː]?ī
[ئِ] و [ی]: مصوّت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدوّر)، کوتاه، بسته.	[i]?i
[اِ]: مصوّت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدوّر)، نیم‌بسته.	[e]?e
[اَ]: مصوّت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدوّر)، باز.	[a]?a
[اُو]: مصوّت (واکه) پسین، گرد (مدوّر)، کشیده، بسته.	[uː]?ū
[او]: مصوّت (واکه) پسین، گرد (مدوّر)، کوتاه، بسته.	[u]?u
[اُ]: مصوّت (واکه) پسین، گرد (مدوّر)، نیم‌بسته.	[o]?o
[آ]: مصوّت (واکه) پسین، گرد (مدوّر)، باز.	[ɑ]?ā
[آ]: مصوّت (واکه) میانیِ خنثی.	[ɐ]?ɐ

پیکرهٔ ۲

جدول واجها و جایگاه‌شان[1]

			لبی	لب و دندانی	دندانی	پیش کامی	میان کامی	پسکامی	ملازی	گلویی
	انسدادی	بی‌آوا	پ		ت			ک		ء
	انسدادی	باآوا	ب		د			گ		
انقباضی	سایشی	بی‌آوا		ف					خ	ه
انقباضی	سایشی	باآوا		و					غ	
انقباضی	صفیری	بی‌آوا			س					
انقباضی	صفیری	باآوا			ز					
انقباضی	تَفِشی	بی‌آوا				ش				
انقباضی	تَفِشی	باآوا				ژ				
انقباضی	کناری	آوایی				ل				
انقباضی	تکریری	آوایی				ر				
	خیشومی	آوایی	م			ن		(ن)		
	مرکّب	بی‌آوا				چ				
	مرکّب	آوایی				ج				
	نیم مصوّت	آوایی					ی			

پیکرهٔ ۳

۱. تاریخ زبان فارسی جلد ۱، پرویز ناتل خانلری، ص ۷۳. / با کسر حرف «ق»

واکه میانیِ خنثیٰ

دربارهٔ مصوّت (واکـه) میانی خنثی در کتاب آواشناسی[1] نوشته شده است: واکه «ɐ» به‌وسیلهٔ میان زبان تولید می‌شود. وازهرلحاظ مانند«ə» می‌باشد. جزاینکه هنگام تولیدآن، ارتفاع آن کمتر است، درنتیجه بازتر از «ə» است. این واکه «ə» نه‌باز، یا نیم‌باز است ونه بسته یا نیم‌بسته-درتولید آن لبهـا نه‌گرد و نه‌گسترده‌اند؛ بلکـه درحالت طبیعی هستند واز نظر جایگاه میانی محسوب مـی‌شود. به‌همین‌دلیل آن را واکهٔ میانی خنثی می گـویند. هنگام تولیدآن لبهـا ازهم جدا می‌مانند و زبان به‌صورت تقریباً نامحسوس به‌بالا رانده می‌شود.

دراین‌زمینه، درکتـاب مقدمه‌ای بـر صوت‌شنـاسی و فونتیك و رفع مشکلات تلفظ در زبان انگلیسی[2] آمده است: فارسی زبانانی که اَهلِ شمال ایران هستند «واکه ə» را با باز کردن فکها ادا می کنند می‌توان تلفظ آنها را با علامت «ɐ» نشان داد. واکهٔ میانی خنثی مصوتی (تقریباً) مابین فتحه و کسره است.

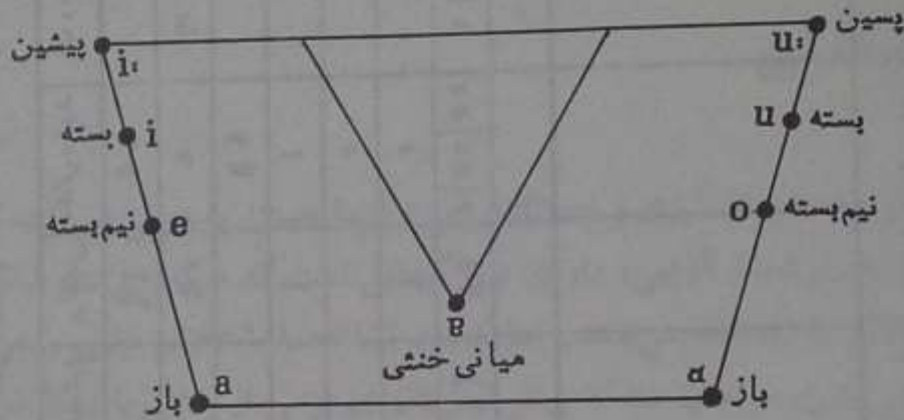
---

۱. آواشناسی، علی‌محمدحق‌شناس، آگاه، چاپ‌اول ۱۳۵۶، صفحات۱۰۴و۱۰۵.

۲. مقدمه‌ای برصوت‌شناسی‌وفونتیك و رفع مشکلات تلفظ در زبان‌انگلیسی، منصور اختیار، چاپخانه تهران‌مصوّر، چاپ اول ۱۳۳۴، ص۱۳۵.

مانند: پْریك perik: خیلی کم. کمترین واحـد وزن. مثلاً مقداری نمك یا آرد یـا هرچیزدیگری را بتوان درمیان دوانگشت دست قرارداد.

«جایگاه واکه‌های آوایی»



پیکرهٔ ۴

---

* پیکره‌های ۱، ۲، ۴ ازآقای عطاءا... رهبر

الفبای بین‌المللی آوانگاری

(با تجدیدنظر سال ۱۹۵۱)

الف- نشانه‌های حرفی اصلی

		دولبی	لب و دندانی	دندانی و لثوی	برگشتی	کامی-لثوی	لثوی-کامی	کامی	نرمکامی	ملازی	حلقومی	چاکنائی
همخوانها	...انفجاری (بندشی)	p b		t d	ʈ ɖ			c ɟ	k g	q ɢ		ʔ
	خیشومی	m	ɱ	n	ɳ			ɲ	ŋ	ɴ		
	کناری سایشی			ɬ ɮ								
	کناری ناسوده			l	ɭ			ʎ				
	غلطان (لرزشی)			r						ʀ		
	زنشی (تك ضربی)			ɾ	ɽ					ʀ		
	سایشی	ɸ β	f v	θ ð | s z | ɹ	ʂ ʐ	ʃ ʒ	ɕ ʑ	ç ʝ	x ɣ	χ ʁ	ħ ʕ	h ɦ
	نیم واکه‌ها	w | ɥ	ʋ	ɹ				j (ɥ)	(w)	ʁ		
واکه‌ها	بسته	(y ʉ u)						پیشین i y — میانه ɨ ʉ	پسین ɯ u			
	نیم بسته	(ø o)						e ø	ɤ o			
	نیم‌باز	(œ ɔ)						ə — ɛ œ	ʌ ɔ			
	باز	(ɒ)						æ — a — ɐ	ɑ ɒ			

واکه میانی خنثی ← ɐ

توضیح، مأخذ اصلی جدول بالا «دائرةالمعارف بریتانیکا» جلد هیجدهم، ص ۸۹۸ است. اما در این کتاب مأخذ ترجمهٔ فارسی آن کتاب آواشناسی، دکتر علی‌محمد حق‌شناس، ص ۳۱ می‌باشد.

علائم آوایی

کسانی که به زبان تَبَری (= مازندرانی) آشنا هستند به‌خوبی می‌دانند که این زبان از لحاظ آوایی، دارای ویژگیهایی است که هنگام نوشتن نیازمند به علائم یا نشانه‌ها می‌باشد. اما کمبود نشانه‌ها یا علائم علمی برحروف رسمی کشور موجب شد که برخی‌از زبانهای بومی ازجمله زبان مازندرانی آن گونه که تلفظ می‌شود نوشته نشود. لذا می‌بینیم مردمان مازندران باتوجه به‌داشتن فرهنگ غنی در حوزه زبانی خویش دارای کتابت نیستند، به‌ناچار گویندگان و سرایندگان وابسته به‌این زبان نمی‌توانند به‌آسانی، همان‌چه‌را که می‌گویند بنویسند تاخود و دیگران دریابند. ازاین‌رو با توجه به‌نکات زبان‌شناسی وآوانگاری و نیز با رعایت آسان‌نویسی و زیبایی علامات‌روی حروف در واژه‌ها علائم آوایی ذیل وضع و گزینش شده‌است.

[۱ (ـٚ) ۲ (ـْـ) ۳ (ـٚـ) ۴ (آ̂) ۵ (ـْ) ۶ (ـٛ) ۷ (ـْ̌)]

باآگاهی اینکه، علائم شمارهٔ ۵ و ۶ و ۷ در زبان تَبَری (= مازندرانی) با عنوان انسدادی بی‌آوای گلویی (چاکنایی) درنظر بوده‌است.

علائم گزینش‌شدهٔ فوق، برابر نامه‌شماره ۶۳/۲۰۷۲-۱۹/۱۰/۱۳۶۳ ازسوی وزارت فرهنگ وآموزش‌عالی (مرکز مردم‌شناسی) موردتأیید واقع، وجهت‌آوانویسی متون تَبَری بلامانع اعلام شد.

نامهٔ مذکور و اعلام نظر کارشناس محترم وزارت فرهنگ وآموزش عالی موجود ومحفوظ است.

بیان علائم آوایی

نشانهٔ نخست: (ˇ ، علامت واکهٔ میانی خنثی - با علامت بین‌المللی ᵊ) نشانه‌ایست که روی کلیّهٔ کلماتی که هریك از حروف آن به‌هنگام تلفظ، برخوردار از مصوّت میانی خنثی، یعنی مصوّتی که نه «فتحه»، و نه «کسره» باشد قرار می‌گیرد.

نمونه گفتار، ترکیب، واژه:

خْدا هاکْنه تِه وَرْ زْنْدْگانی، بْهارْ ماه بو.

xᵊdā hākᵊne te var zᵊndᵊgānī bᵊhārᵊ māh bū.

خدا کند، درکنار تو، زندگانی (به‌سان) سه‌ماه بهار باشد.

چْكچْك čᵊk čᵊk: چکّه‌چکّه، قطره‌قطره.

تْپ‌تْپ tᵊp tᵊp: قطره‌قطره.

خْنْه xᵊnᵊ: خانه، اتاق.

جْمْه ǰᵊmᵊ: جامه، پیراهن.

نشانهٔ دوم: (هْ علامت ساکن بر «ه» ملفوظ) نشانه‌ای است روی حرفی که بدون نشانهٔ واکه میانی خنثی باشد. نمونه:

اَلِّهْ دارِ سرنیشْتْه.

ʔalleh dāre sar nīšte.

شاهین (عقاب) روی درخت نشسته است.

روخَنَه، لَهْ هاکَرْدَه، کِلَه رَ لِهْ سریتَه.

rūxene' lah hākerde kele re leh sarīte.

رودخانه سیل کرده، جویبار را گِل‌ولای فراگرفت.

نشانهٔ سوم: (ـّ علامت‌تشدید همراه باعلامت واکه میانی‌خنثی) نشانه‌ایست که بربالای کلیهٔ کلماتی‌که دارای حروف تشدید و صدای میانی خنثی باشد قرار می‌گیرد. نمونه:

هرچَه داشتَه او تَپَّه بَیَّه بوردَه گَلِ بَن.

har če dāšte ʔū teppe bayye būrde gele ben.

هرچه داشت قطره‌آب شد به‌زیر خاك رفت.

چکَّه بزوئن čakke bazū ʔan : کف‌زدن، شادی‌نمودن، دست‌افشانی.

تَپَّه tappe : تپه، تل.

لَمَّر lemmer : پای، پایین، انتهاء هرچیز، دمپای شلوار، یا دامن پیراهن.

نشانهٔ چهارم: (اْ علامت‌حرف‌عطف «و») نشانه‌ای است معادل حرف «واو» در زبان فارسی-عربی. کشش صوتی این علامت واکه‌ایست مابین «آ ʔā» و «اَ ʔa» یعنی میان دومصوّت پسین، گرد، باز- وپیشین، گسترده، باز قرار دارد. نمونه:

شو اْ روز تَجَّنَه، کار سو نکَنَّه.

šū á rūz tajene kār sū nakenne.

شب و روز می‌دود (کوشش می‌کند) اما بهره‌ای درکار نیست.

دَسّ اْ لینگ dassá līng : دست‌وپا.

چش اْ لو češ á lū : چشم و لب.

مونگ اْ سَتاره mung á setāre : ماه و ستاره.

نشانهٔ پنجم: (ءُ علامت واج چاکنایی یا گلویی بانشانهٔ آوانگاری بین‌المللی

«ʔ») صامت «همخوان» انسدادی بی‌آوای گلویی، بدون نشانه واکه میانی خنثی است. نمونه:

آتّا دئو امزْنا تیم، باغچّه هشّنّیمّه.

ʔattā daʔuʔamzɐnā tĪm bāɣčɐ hɐšɐnnĪmɐ.

به‌مقدار یک کف‌دست تخم گشنیز درباغچه کِشتم. (بذرافشانی کردم.)

مِه جان، مِه‌رئیِ دابو.

me ǰān me raʔĪ(e) dā bū.

جانم فدای فرزندم باد. ایـن عبارت را مادران به‌هنگام ستایش از فرزندان خویش می‌گویند. دومعنی دیگر رَئی: دلبند و نازدانه است.

سّه دئو خّنّه‌سَر دارنّه.

sɐ daʔū xɐnɐ sar dārnɐ.

به‌مقدار ۳۰۰مترمربع زمینِ خانه‌سرا دارد. هر دئو برابر یك «آر» است.

نشانهٔ ششم: (ـّ علامت واج چاکنایی، بدون واکه میانی خنثی، کـه درمیان واژه‌ها قرار می‌گیرد. نمونه:

کئی باغِ دّلّه، سگ لئو کّنّه.

kaʔĪ bāɣe dɐlɐ sag laʔū kɐnnɐ.

در باغ کدو، سگ پارس (عوعو) می‌کند.

نشانهٔ هفتم: (ـّ علامت واج چاکنایی همراه با واکه میانیِ خنثیٔ) که دربخش میانی یا پایانی کلمات، به‌ویژه افعال قرار می‌گیرد. نمونه:

زَمی وجین کّنّی؛ چوئّر رّبوج.

zamĪ vɐǰĪn kɐnnĪ čūʔr rɐ būǰ.

هنگامی که نشای برنج را وجین می‌کنی جوئر (نوعی علف هرز) را از ریشه درآور.

اُفتاب بورّده مار، آی بموئّه شو.

ʔɐftāb būrdɐ mār,ʔay bemūʔɐ šū.

آفتاب نهان‌گشت؛ (غروب کرد.) باز، شب‌آمد.

اَنَسّرَ تَن دارنَه، فِرامَ گوئه.

ʔanessere tan dārne' ferāme gū ʔe.

تن‌عقیم دارد؛ مانندگاوی، که دیگر نخواهد زایید. فِرام: گاو یأسه. عبارتِ فوق، کنایه است نسبت به: کسی که، خودرا به‌تن‌پروری بزند. فردبی‌حاصل، بی‌خیر.[1]

واج چاکنایی (ئـ، ـئـ، ئ) به‌گونه‌کهن نیز تلفظ می‌شود. نمونه:

پِئی ʔī pe ← peyī : پس، عقب.

پیی بوردن peyī būrdan : پس‌رفتن، عقب‌رفتن.

زائیج zāʔīǰ ← zāyīǰ: زایا. «ئیج» علامت نسبت‌است و به‌معنی فاعلی به‌کار می‌رود.

زائیجَ گو zāʔīǰgū ← zāyīǰegū : گاو یا گوسفندی که زایا باشد.

شیئَه šīʔe ← šīye: ماك پخته وپرورده است.آغوز. شیرماك.

---

۱. در بعضی نقاط، فِرام، به‌گاو ماده‌ای گویند که پس از چند زایش، تا زمانی دراز، با گاو نر، آمیزش نکرده و بچه‌ای نزاید ولی درصورت آمیزش می‌تواند زایش کند.

آشنایی با پاره‌یی از مفاهیم دستور زبان تَبَری

زبان تَبَری (= مازندرانی) دارای قواعد و اساس است. در این کتاب، به‌حسب نیاز، جهت آشنایی خوانندگان، به‌طور ساده و فشرده به‌پاره‌یی از مفاهیم دستور زبان تبری (= مازندرانی) اشاره می‌شود. مشروح آن باید درکتابی جداگانه نوشته‌شود.

در زبان تَبَری، هرجمله، از کلمات گوناگونی به شرح ذیل تشکیل می‌شود: فعل، اسم، ضمیر، صفت، قید، حرف، صوت.

فعل / صرف افعال در زبان تَبَری

زمانهای اصلی در زبان‌تَبَری همانند زبان فارسی عبارت‌اند از: گذشته، حال، آینده. اما وقوع هر فعل در زمانهای اصلی، صیغه‌های گوناگون دارد. این ساختها درموارد ویژه‌یی به‌کار می‌رود.

افعال زمان گذشته‌یاماضی‌عبارت‌انداز: گذشته ساده، گذشته استمراری، گذشته بعید، گذشته بعید التزامی، گذشته ملموس و گذشته ملموسِ نقلی.

یادآوری:

۱. در زبان تَبَری، زمان گذشته ساده و گذشته نقلی هردو به‌یك شكل صرف می‌شوند. لذا زمان گذشته ساده مانندگذشته نقلی دارای نشانه صفت

مفعولی [ه] است. مانند: بورده مه būrde me: رفتم، رفته‌ام.

۲. صرف زمان گذشته بعید با گذشته ابعد هردو همانند هم هستند. فقط شیوهٔ عبارت و جمله نشان می‌دهد که وقوع فعل در زمانهای گذشتهٔ دوری انجام گرفته‌است. مثال، برای زمان ابعد: علی، اون بِنا بورده بی‌یه. علی درآن موقع رفته بود.

۳. زمان گذشتهٔ ملموس نقلی، در همه‌جا صرف نمی‌شود. این گونه از صرف فعل در این اواخر، به‌جهت تأثیر شیوهٔ بیان زبانِ فارسی موسوم شده است. مانند: داشته بی‌مه شی‌مه dāšte, bīme, šī me: داشته بودم می‌رفتم. که اگر جزء پیشین [بِ] حذف شود. صرف فعل تبدیل به گذشته ملموس می‌شود.

۴. در زبان تَبَری، خیلی از مصادر با جزء پیشین [بِ] آغاز می‌شود مانند: بیاردن biyārdan: آوردن - بِهِشتَن behešten: نهادن، گذاشتن. اما مصادری مانند: پیاشتن piyāštan: چرابردن نیمه‌شب گوسپندان. باشتن bāštan : زاییدن. حروف اولشان، یعنی [بِ] و [پِ] جزء پیشین به‌شمار نمی‌رود. چون اگر حرف اول هر یك از این‌مصادر برداشته شود ساختمانشان ازهم پاشیده وبدون معنی می‌شوند.

صرف زمان‌گذشته ساده (ماضی مطلق)

از بن گذشته، باتوجه‌به نشانه‌صفت‌مفعولی، با افزودن‌شناسه‌ها ساخته‌می‌شود:

شخص	بُن گذشته	نشانهٔ صفت‌مفعولی	شناسه	گذشته‌ساده	فارسی
اول شخص مفرد	بورد	ه	مه	بورده مه	رفتم
دوم شخص مفرد	بورد	—	ی	بوردی	رفتی
سوم شخص مفرد	بورد	ه	—	بورده	رفت
اول شخص جمع	بورد	ه	می	بورده‌می	رفتم
دوم شخص جمع	بورد	ه	نی	بورده‌نی	رفتید
سوم شخص جمع	بورد	ه	نه	بورده‌نه	رفتند

مثال: علی خَنه‌جا، بازار بورده./ علی از خانه به‌بازار رفت.

صرف زمان گذشته استمراری

از ساخت دوم بُن گذشته با اضافه شناسه‌ها ساخته می‌شود:

شخص	ساخت دوم بُن گذشته	شناسه	گذشته استمراری	فارسی
اول شخص مفرد	شی	مِه	شی‌مِه	می‌رفتم
دوم شخص مفرد	شی	یی	شی‌یی	می‌رفتی
سوم شخص مفرد	شی	یِه	شی‌یِه	می‌رفت
اول شخص جمع	شی	می	شی‌می	می‌رفتیم
دوم شخص جمع	شی	نی	شی‌نی	می‌رفتید
سوم شخص جمع	شی	نِه	شی‌نِه	می‌رفتند

مثال: علی خَنِهٔ‌جا، بازار شی‌یِه. / علی از خانه به‌بازار می‌رفت.

توجه: فعل ماضی دربعضی از مصادر در زبان تَبَری دارای دوساخت می‌باشد. مانند: هارشین hāršiyan: دیدن. [هارشیمِه / دیدم (گذشته‌ساده) — اِشامِه / می‌دیدم (گذشته استمراری)] اما فعل گذشته در مصدر بخِردن baxerdan دارای یك ساخت یا صیغه است. [بَخِردِمِه / خوردم (گذشته ساده) ـ خِردِمِه / می‌خوردم (گذشته استمراری)].

صرف زمان گذشتهٔ دور (ماضی بعید)

بُن گذشته از صفت مفعولی فعل اصلی یعنی (بن گذشته ساده با افزودن [ه]) و گذشته ساده فعل معین بِئَن be ʔan ساخته می‌شود:

شخص	صفت مفعولی: بُن گذشته	صفت مفعولی: نشانهٔ صفت مفعولی	گذشته‌سادهٔ بِئَن	گذشته دور	فارسی
اول شخص مفرد	بوردِ	ه	بی‌مِه	بوردِه بی‌مِه	رفته بودم
دوم شخص مفرد	بوردِ	ه	بی‌یی	بوردِه بی‌یی	رفته بودی
سوم شخص مفرد	بوردِ	ه	بی‌یِه	بوردِه‌بی‌یِه	رفته بود
اول شخص جمع	بوردِ	ه	بی‌می	بوردِه بی‌می	رفته بودیم
دوم شخص جمع	بوردِ	ه	بی‌نی	بوردِه‌بی‌نی	رفته بودید
سوم شخص جمع	بوردِ	ه	بی‌نِه	بوردِه‌بی‌نِه	رفته بودند

مثال: علی خَنِهٔ‌جا، بازار بوردِه‌بی‌یِه. / علی ازخانه به‌بازار رفته بود.

صرف زمان گذشته دور التزامی

بُن گذشته ازصفت مفعولی فعل اصلی، باافزودن جزء پیشین از(گذشته‌ساده) فعل معین «بِیَن be?an» (به‌معنی‌بودن) و مضارع ساده ازهمان فعل معین «بِیَن» به‌مفهوم «باشیدن» ساخته می‌شود.

شخص	صفت‌مفعولی		جزءگذشته‌ساده ومضارع‌ساده ازفعل‌معین بئن	گذشته دور التزامی	فارسی
	بُن گذشته	نشانهٔ‌صفت مفعولی			
اول شخص مفرد	بورذ	ه	بی/بوم	بوردِه بی‌بوم	رفته بوده باشم
دوم شخص مفرد	بورذ	ه	بی/بویی	بوردِه بی‌بویی	رفته بوده‌باشی
سوم شخص مفرد	بورذ	ه	بی/بو -	بوردِه بی‌بو-	رفته بوده باشد
اول شخص جمع	بورذ	ه	بی/بوییم	بوردِه‌بی‌بوییم	رفته بوده‌باشیم
دوم شخص جمع	بورذ	ه	بی/بویین	بوردِه‌بی‌بویین	رفته‌بوده باشید
سوم شخص‌جمع	بورذ	ه	بی/بوئن	بوردِه‌بی‌بوئن	رفته‌بوده باشند

مثال: علی خَنّهٔ‌جا، بازار بوردِه بی‌بو./علی از خانه به‌بازار رفته باشد.

توجه: واژه مصدری«بِیَن be?an» یا «بیَن biyan» دارای‌دوشکل فعل معین «بودن» و «باشیدن» است. در یک‌جا به‌معنی «بودن» و درجایی دیگر، به‌مفهوم «باشیدن» می‌باشد. مثلاً فعل اول شخص‌مفرد «بوردِه‌بی‌بوم būr-de-bī-būm» به‌معنی رفته بوده باشم، دارای دو شکل از فعل معین، از یك مصدر است؛ که ساخت صرفی آن ماضی بعید التزامی به‌شمار می‌رود.

صرف زمان گذشته التزامی

بُن گذشته از صفت مفعولی فعل اصلی (بُن گذشته ساده با افزودن [ه]) و مضارع سادهٔ فعل معین «بِیَن» به‌مفهوم «باشیدن» ساخته می‌شود.

شخص	صفت مفعولی: بُن گذشته	صفت مفعولی: نشانه‌صفت مفعولی	مضارع ساده «بئن»	گذشته التزامی	فارسی
اول شخص مفرد	بوردْ	ه	بوم	بوردّه‌بوم	رفته باشم
دوم شخص مفرد	بوردْ	ه	بویی	بوردّه‌بویی	رفته باشی
سوم شخص مفرد	بوردْ	ه	بو–	بوردّه‌بو	رفته باشد
اول شخص جمع	بوردْ	ه	بویم	بوردّه‌بویم	رفته‌باشیم
دوم شخص جمع	بوردْ	ه	بویین	بوردّه‌بویین	رفته‌باشید
سوم شخص جمع	بوردْ	ه	بوئن	بوردّه‌بوئن	رفته‌باشند

مثال: علی خَنّهْ‌جا، بازار بوردّه‌بو. / علی از خانه به‌بازار رفته باشد.

توجه: دربعضی نقاط به‌هنگام صرف فعل گذشته التزامی، نشانه صفت مفعولی [ه] به‌کار نمی‌رود. لذا فعل «بوردّه‌بو» به‌شکل «بوردْ بو» نیزتلفظ می‌شود.

صرف زمان گذشته ملموس

از گذشتهٔ سادهٔ فعل معین «داشتن» باافزودن گذشته استمراری فعل اصلی (یعنی: ساخت دوم بُن گذشته به‌اضافه شناسه) ساخته می‌شود.

شخص	گذشته‌ساده فعل معین «داشتن»	فعل اصلی گذشته استمراری: ساخت‌دوم بُن گذشته	فعل اصلی گذشته استمراری: شناسه	گذشته ملموس	فارسی
اول شخص مفرد	داشتّمّه	شی	مّه	داشتّمّه‌شی‌مّه	داشتم می‌رفتم
دوم شخص مفرد	داشتی	شی	یی	داشتی‌شی‌یی	داشتی‌می‌رفتی
سوم شخص مفرد	داشتّه	شی	یّه	داشتّه‌شی‌یّه	داشت می‌رفت
اول شخص جمع	داشتّمی	شی	می	داشتّمی‌شی‌می	داشتیم می‌رفتیم
دوم شخص جمع	داشتّنی	شی	نی	داشتّنی‌شی‌نی	داشتیدمی‌رفتید
سوم شخص جمع	داشتّنّه	شی	نّه	داشتّنّه‌شی‌نّه	داشتندمی‌رفتند

مثال: علی داشتّه خَنّهْ‌جا، بازار شی‌یّه. / علی داشت ازخانه به‌بازارمی‌رفت.

صرف زمان گذشته ملموس نقلی

از گذشته ساده فعل معین «داشتن» همراه با بن گذشته سادهٔ فعل معین «بِئَن» با افزودن فعل اصلی گذشته استمراری (ساخت دوم بن گذشته به‌اضافه [شناسه]) ساخته می‌شود. چنانچه درابتداء نیز یادآوری شد؛ این نوع صرف فعل به‌شیوه ساخت زبان فارسی است.

شخص	بن گذشته ساده فعل معین «داشتن»	گذشته ساده فعل معین «بئن»	فعل اصلی گذشته استمراری		گذشتهٔ ملموس نقلی	فارسی
			ساخت دوم بُن گذشتهٔ	شناسه		
اول شخص مفرد	داشتٚه	بی‌مٚه	شی	مٚه	داشتٚه‌بی‌مٚه‌شی‌مٚه	داشته بودم می‌رفتم
دوم شخص مفرد	داشتٚه	بی‌یی	شی	یی	داشتٚه‌بی‌یی‌شی‌یی	داشته‌بودی‌می‌رفتی
سوم شخص مفرد	داشتٚه	بی‌یٚه	شی	یٚه	داشتٚه‌بی‌یٚه‌شی‌یٚه	داشته‌بود می‌رفت
اول شخص جمع	داشتٚه	بی‌می	شی	می	داشتٚه‌بی‌می‌شی‌می	داشته‌بودیم‌می‌رفتیم
دوم شخص جمع	داشتٚه	بی‌نی	شی	نی	داشتٚه‌بی‌نی‌شی‌نی	داشته‌بودید‌می‌رفتید
سوم شخص جمع	داشتٚه	بی‌نٚه	شی	نٚه	داشتٚه‌بی‌نٚه‌شی‌نٚه	داشته‌بودند‌می‌رفتند

مثال: علی داشتٚه‌بی‌یٚه؛ خٚنٚه‌جا، بازارشی‌یٚه. / علی داشته بود ازخانه به‌بازار می‌رفت.

افعال زمانِ مضارع (اکنون) که بر زمان حال یاآینده دلالت می‌کنند عبارت‌اند از:
مضارع اخباری، مضارع التزامی، مضارع ملموس.

توجه:
۱. در زبان تَبری، مضارع ساده و مضارع اخباری هردو به‌یک شکل صرف می‌شوند. درضمن: مضارع ساده نام اعم است، و اخباری (اخص). و چون برای مضارع در زبان تبری جـزه پیشینی متصور نیست نمی‌توان

قائل به‌مضارع ساده شد.

۲. همان گونه که‌درافعال ماضی، مصدر«بوردن» دارای دوساخت(بُن گذشته) به گونه‌های «بورذ» و«شی» است؛ ریشه‌مضارع ازمصدر«بوردن» ساخت آن به دوصورت («شو šū» برای مضارع ساده) و («بور būr» برای مضارع التزامی) می‌باشد. البته مصادر زیادی از جمله «بوردن bavᵊrdan: بردن» یا «بزوئن bazūʔan: زدن» دارای چنین حالت و ویژگی نیستند.

صرف زمان مضارع اخباری

از ریشهٔ مضارع باافزودن شناسه ساخته می‌شود.

شخص	ریشه مضارع	شناسه	مضارع اخباری	فارسی
اول شخص مفرد	شو	مِه	شومِه	می‌روم
دوم شخص مفرد	شو	نی	شونی	می‌روی
سوم شخص مفرد	شو	نِه	شونِه	می‌رود
اول شخص جمع	شو	می	شومی	می‌رویم
دوم شخص جمع	شو	نِنی	شونِنی	می‌روید
سوم شخص جمع	شو	نِنِه	شونِنِه	می‌روند

مثال: علی خِنِهٔ‌جا، بازارشونِه./ علی از خانه به‌بازار می‌رود.

صرف زمان مضارع التزامی

دارای دوساخت است.

۱. ساخت دوم بن مضارع با افزودن شناسه‌ها ساخته می‌شود. به‌هنگام صرف این گونه افعال از کلماتی مانند: شاید، کاش، آگِه ʔage: اگر - جهت بیان شک وتردید وآرزو و شرط استفاده می‌شود.

۲. جزء پیشین به‌اضافه مضارع ساده (ریشه مضارع) با افزودن شناسه‌ها ساخته می‌شود. مثلاً در دو مصدر «هِنیشتَن hᵊnīštan: نشستن» و «بَخِردَن baxᵊrdan: خوردن» هِنیشِم، بَخِرِم.

نوع اول

فارسی	مضارع التزامی	شناسه	ساخت دوم بن مضارع	شخص
بروم	بورِم	ـِم	بور	اول شخص مفرد
بروی	بوری	ی	بور	دوم شخص مفرد
برود	بوره	ه	بور	سوم شخص مفرد
برویم	بوریم	یم	بور	اول شخص جمع
بروید	بورین	ین	بور	دوم شخص جمع
بروند	بورِن	ـِن	بور	سوم شخص جمع

مثال: شاید علی، خِنّه‌جا، بازار بوره/شاید علی از خانه به‌بازار برود.

توجه: ساختمان صرفی زمـان مضارع التزامی، از یـک شکل تبعیت نمی‌کند. مثلاً: دومصدر «هنیشتن» و «بوردن» دارای دو شکل ساختمـان صرفی در مضارع التزامی است. در اولی جـزء پیشین [ه] به‌اضافه «نیشِم» مضارع ساده باشناسه‌هـا ساخته مـی‌شود. در دومی ساخت دوم بُن مضارع «بور būr» به‌اضافه شناسه‌ها ساخته می‌شود.

صرف مضارع ملموس

از مضارع ساده فعل معین «داشتن» به اضافـه ساختمان مضارع ساده فعـل اصلی ساخته می‌شود.

درمضارع ملموس، مانند ماضی ملموس، فعل معین پیش‌از فعل اصلی می‌آید وهردو یعنی‌هم فعل معین وهم فعل اصلی صرف می‌شوند.

فارسی	مضارع ملموس	مضارع ساده‌فعل	مضارع‌ساده «داشتن»	شخص
دارم می‌روم	دارمِه‌شومِه	شومِه	دارمِه	اول شخص مفرد
داری می‌روی	دارنی‌شونی	شونی	دارنی	دوم شخص مفرد
دارد می‌رود	دارنِه‌شونِه	شونِه	دارنِه	سوم شخص مفرد
داریم‌می‌رویم	دارمی‌شومی	شومی	دارمی	اول شخص جمع
داریدمی‌روید	دارنّی‌شونّی	شونّی	دارنّی	دوم شخص جمع
دارندمی‌روند	دارنِّه‌شونِّه	شونِّه	دارنِّه	سوم شخص جمع

مثال: علی دارنه خَنه‌جا، بازارشونه./ علی دارد ازخانه به‌بازار می‌رود.

صرف فعل مُستَقبِل

از مضارع ساده «بخواسّن bexāssan: خواستن» بامضارع التزامی‌ساخته می‌شود.

این جدول دارای افعالی است که آنها را دوگانه می‌نامند نه‌مستقبل. دراین زمینه لازم است بیشتر تحقیق شود.

شخص	مضارع ساده بخواسّن	مضارع التزامی	مستقبل	فارسی
اول شخص مفرد	خوامه	بوِرم	خوامه بورم	می‌خواهم بروم
دوم شخص مفرد	خوانی	بوری	خوانی‌بوری	می‌خواهی بروی
سوم شخص مفرد	خوانه	بوره	خوانه بوره	می‌خواهد برود
اول شخص‌جمع	خوامی	بوریم	خوامی‌بوریم	می‌خواهیم برویم
دوم شخص‌جمع	خوانّی	بورین	خوانّی‌بورین	می‌خواهید بروید
سوم شخص‌جمع	خوانّه	بوِرن	خوانّه‌بورن	می‌خواهند بروند

مثال: علی‌خوانه، خَنهٔ‌جا، بازار بوره./ علی می‌خواهد ازخانه به‌بازاربرود.

صرف فعل امر

۱. فعل امر دوم شخص مفرد، از بُن مضارع است. و نیز: هرگاه شناسه از دوم شخصِ مفرد مضارع التزامی کسر شود فعلِ امرِ دوم شخصِ مفرد به‌دست می‌آید.

مثال: علی بازاربور./ علی به‌بازار برو.

دراین مثال، واژه «بور» از نوع دوم ساخت بن مضارع است.

۲. فعل امر دوم شخص جمع، از ساخت دوم شخص جمع مضارع التزامی استفاده می‌شود.

مثال: بی‌یین بازار بورین./ بیایید بازار بروید.

توجه:

۱. در مصادری مانند «بَزوئَن baz?an: زدن» کـه ساخت مضارع ساده و مضارع التزامی آن یکی است، ازهمان یـک ساخت برای فعل امـر دوم شخص مفرد استفاده می‌شود.

۲. فعل امـر دوم شخص مفرد در بعضی مصادر مانند بموئَن [= بیاموئَن] bemū?an: آمدن، دارای شکل ویژه‌ایست.

مثال. بْرو bērū: بیا. که مضارع سادهٔ آن «اِنی ?enī: می‌آیی» و مضارع التزامی آن «بی‌یی bīyī: بیایی» است.

فعل دعا / باساخت امر ویا مضارع التزامی است.

خدایا! آمسال هْوا رْ خْشی‌بَوینْم. خدایا! امسال هوا [آسمان] را پراز خوشی [آفتاب، و باران به‌موقع] ببینم.

خدایا! گرفتاری رْ آمِه‌سر، دور هاکْن. خدایا! گرفتاری را از سر ما دور کن.

فعل لازم / فعلی که به‌مفعول نیازی نداشته باشد.

حسن بمو. / حسن آمد.

بِهْ، دارِجا، جِر دَکْتْه. / به از درخت‌افتاد.

فعل متعدی / فعلی که به‌مفعول نیاز داشته باشد.

حسن گو رْ سْرِ بیارْدِه. / حسن گاو را به‌خانه آورد.

فعل معلوم / فعلی که فاعل‌آن معلوم باشد.

علی خْنْه بمو. / علی به‌خانه آمد.

مْزْیرون، زمی‌سَرِجا بِمونْـه. / مـزدبَران [= کارگـران کشاورز] از کشتزار برگشتند.

فعل مجهول / فعلی که فاعل‌آن معلوم نباشد.

دَر، دَوْس‌بَیْه. / در بسته شد.

شیشْه بْشکسْه. / شیشه شکست.

فعل معین / افعال معین در زبان تبری عبارت‌اند از:

۱) دَیَّن dayyan: بـودن؛ ۲) بِیَن beʔan: بودن؛ ۳) بِیَن beʔan: باشیدن؛ ۴) داشتن؛ ۵) بَیَّن bayyan: شدن؛ ۶) بِخواسَّن bexassan: خواستن.

فعل نهی / در زبان تبری، نشانهٔ نهی «نَ» است.

علی بازار نشو. / علی بازار نرو.

دار، لو نشویین. / بالای درخت نروید.

اسم

انواع اسم

۱-۱ جامد، مانند: سنگ، چِشمه، «بِرمِه berme: گریه»، «گلو gelū: گلاب».

۱-۲ مشتق، مانند: «نِواجِش nevāǰeš: نوازش»، رفتار، «دونِش dūneš: دانش»، «دوسّی dūssī: دوستی».

۲-۱ خاص، مانند: هوشنگ، نِکا، ساری.

۲-۲ عام، مانند: «اوجی ʔūǰī: نوعی پونه»، «ریکا rīkā: پسر»، «کِرک kerk: مرغ»، «سِه seh: سیب».

۳-۱ معرفه، مانند: علی راه شونه. / علی راه می‌رود.

۳-۲ نکره، مانند: اتّا مردی دارنه شونه. / مردی دارد می‌رود.

۴-۱ مفرد، مانند: چِش češ: چشم، کیجا kīǰā: دختر، شال šāl: شغال.

۴-۲ جمع، مانند: چِشمون، کیجائون، شالون، ریک‌ریکا، سِک‌سِک.

۴-۳ اسم جمع، مانند: رمه، دَسّه dasse: دسته، سپاه، لشکر.

۵-۱ ساده، مانند: نمک، تیم tīm: تخم، گو gū: گاو.

۵-۲ مرکب، نمکدون: نمکدان، تیم جار: خزانهٔ برنج، گوسَرِ: گاوسرا.

۶-۱ ذات، خِنه xene: خانه، باغ، لینگ līng: پا، او ʔū: آب.

۶-۲ معنیٰ، مانند: هوش، گَتی gatī: بزرگی.

۷ . صوت، شِرشِر šeršer: شُرشُر، تِپ‌تِپ: قطره قطره، غِژغِژ ʔežʔež: صدای برگ خشک درختان، زیرپای عابر.

۸. مصغر، «سِگَک segak: پسربچه،» بچه گالش - باغچه، وَروک varūk: برّه کوچولو - وچوک vačūk: بچه کوچولو، کُردک kerdak: پسربچه‌ای که چوپان باشد.

۹-۱ مصدر، بسوتَن basutan: سوختن [بسوت+ـَن]، هِپاتن hepātan: الک کردن، به‌باددادن، تمیزکردن، درمعرض باد قراردادن چیزهایی مانند غلات، تا خاک‌های آنها به‌دور ریخته شود. بِنّوسّن bennussan: مالیدن، تعمیرکردن دیوارهای گلی با کاه گل.

۹-۲ اسم مصدر (حاصل مصدر)، سوزش،، دیاری diyārī: نزدیکی، روشنی، خَنّه xanne: خنده.

۱۰. مترادف، خِنّه سِرِ xene sere: خانه وسرا - خاروخش xāru xeš: خوب وخوش - دشت و کالّه daštu kāle: دشت و بیابان.

۱۱. متضاد، روز اَ شو rūz a šū: روزوشب - بَدوخار badu xār: بد و خوب - گت و کچیک gatu kečīk: بزرگ وکوچک.

۱۲. نقش نهادی، نمونه‌ها:

بهار سَربیّه: بهار گذشت.

سرما سَر بَرسیّه: سرما از راه رسید.

احمد بِمو [بی‌مو]: احمدآمد.

زمی کِل هاکِرد بیّه: کشت‌زار شخم‌زده شد.

علی خار هسّه: علی خوب است.

۱۳. نقش مسندی، حسن مِه بِرارِه./حسن برادر من است.

۱۴. نقش مفعولی، حسن رِ بَدیمّه./حسن را دیدم.

اتّا مردی بَدیمّه./مردی را دیدم.

علی نون بَخرییّه./علی نان خرید.

۱۵. نقش متمّمی، علی خِنِهْ جا، مدرسه بوردِه./علی ازخانه به‌مدرسه رفت.

علی مِه‌جا، انار هایتّه./علی ازمن انارگرفت.

۱۶. نقش منادایی، دارای دوشکل است. درشکل‌اول علامت‌آن«ها»است. ها علی!: ای علی! - ها بِرار!: ای برادر. درشکل دوم، فقط با تغییر

آهنگ صدا واز ساخت جمله معلوم می‌شود. علی هَنیش!: علی بنشین! / علی بُرو!: علی بیا!.

۱۷. نقش مضافٌالیهی، در زبـان تبری، مضافٌالیه مقدم بـر مضاف است. عَلیِ پِر: پدر علی؛ کُلومِ در: دَرِ آغل؛ مِه‌دس: دستِ من؛ اکبرِ باغ: باغ اکبر؛ بُلَنِ‌دار: درختِ بلند؛ دُماوَنِ کوه: کوه دماوند؛ روزگارِ دس: ازدستِ روزگار؛ دسِ انگوشتر: انگشترِدست؛ دار بُلَنی: بلندی درخت؛ دارکول: پوستِ درخت؛ شوئه‌سیویی: سیاهی‌شب؛ ایرجِ فرامرز: فرامرزپسرایرج؛ لالهٔ مریم: مریم دختر لاله.

علیِ برار بمو. / برادر علی آمد.

علی برارِ کیف گوم بَیّه. / کیفِ برادر علی گم شد.

۱۸. نقش بدلی، علی، حسن برارِجا، گو بخریمّه. / از علی، برادر حسن، گاو خریدم.

تِه برارعلی، کوهِ جا بمو. / برادرت علی، از کوه‌آمد.

ضمیر

۱-۱ اقسام ضمیرشخصی،

منفصل (گسسته)	متصل (پیوسته)
مَن / من	مِه / م ← مِه‌دس / دست من
تِه(تو) / تو	تِه / ت ← تِه‌دس / دست تو
وِ / او	وُنِه / ش ← وُنِه دس / دستش
اَما / ما	اَمِه / مان ← اَمِه دس / دست‌مان
شُما / شما	شُمِه / تان ← شُمِه‌دس / دست‌تان
وُشون / ایشان	وُشونِ / شان ← وُشونِ‌دس / دست‌شان

۱-۲ ضمیر مشترک، خُد: خود؛ شِه: خویش، خویشتن.

خُد ژ خار بَوین. / به‌خودت خوب نگاه‌کن.

شِه بموئه بورده. / خودش‌آمد و رفت.

۱-۳ ضمیر اشاره، بِل ژ بَیِر، اون بَلو ژ هادِه. / بیل را بردار، آن کج‌بیل را بده. کتاب ژ بَهِل، این میز ژ هَماس. / کتاب‌را بگذار، این‌میز را بگیر.

۱-۴ ضمیر پرسشی، کـدیم، کی، کِجِه، چِتِه، کِدیمتا، کوبه؟ کـه؟ چِتِه‌بی؟
کدیم وَربورِدِه؟ / به کدام سو رفت؟
علی کتاب کو؟ / کتاب علی کو؟

۱-۵ ضمیر مبهم، هَمِه، هیچ، اَتّا (یکی)، اَتی (دیگری)، هرچِـه، دیگرون، هرکس، اَتی (اندازه‌ای، مقداری، اندکی)، کَمِه (قدری، اندازه‌ای)، این و اون (این و آن).

۱-۶ ضمیر شمارشی، عبارت‌اند ازمجموعه اعداد شمارشی. مثلاً: اَتّا، دِه‌تا، بیش پنج، دِوّمین، اَتّااَتّا، هفت‌تا هفت‌تا، دِبِه‌سِه، نِه‌بِه‌هشت، چهارشِش، هزارهزار.

۱-۷ ضمیرملکی، عبارت‌انداز: مِنِه: ازآنِ‌من / تِنِه: ازآنِ‌تو / وِنِه: ازآنِ‌او.
مِه (مِنِه) / مال‌من ← کتاب، مِه (مِنِه) شِنِه. / کتاب مال من است.
تِه (تِنِه) / مال تو ← کتاب، تِه (تِنِه) شِنِه. / کتاب مال تو است.
وِنِه / مال او ← کتاب، وِنِه شِنِه. / کتاب مال او است.
اَمِه / مال ما ← کتاب، اَمِه شِنِه. / کتاب مال ما است.
شِمِه / مال‌شما ← کتاب، شِمِه شِنِه. / کتاب مال شما است.
وِشونِ / مال‌آنها ← کتاب، وِشونِ شِنِه. / کتاب مال‌آنهااست.

توجه: واژهٔ «وِشون vešūn» مفهوم‌ایشان‌یعنی‌مال‌اورانیز، می‌دهد.

مثال: اینتا باغ وشونِ شِنِه. / این باغ مال ایشان (او) است.

صفت

در زبان تبری، معمولاً صفت پیش‌از موضوف است. این حالت در زبانهای اوستایی، فارسی باستان و زبانِ پَهلوی (فارسی میانه) نیز وجود داشت.

مثال: خارِسِهْ / سیبِ خوب ـ گتِ‌آش gate ʔaš: خرس بزرگ.
اینتا وِشِه / این بیشه ـ کِدوم شهر / کدام شهر ـ هرشو / هرشب.

۱-۱ صفت بیانی، در اشکال گوناگون، نمونه‌ها:
اِسپه جِمِه، تن دَکِردِه. / پیراهن سفید به‌تن کرده است.

گَتْ گو، کُلوم دَرِه. / گاو بزرگ، درآغل است.

روشا: فروشنده — گیرا: گیرا

دونا مرد: مرد دانا — خریدار: خریدار

کَرْدگار: کردگار — پروردگار: پروردگار

سْتمگر: ستمگر — آهَنگر: آهنگر

شوپِه: شب‌پا — گوپِه: گاوپا

اوآری گر: آبیاری کننده — دونَنده: داننده

خواسگار: خواستگار — بَدهکار: بدهکار

خرین: خریدار — دوسدار: دوستدار

مِسگر: مسگر — بینجگر: برنجکار

تیم‌وج: کسی کـه نشاه برنج را از خـزانه کنده، در اختیار نشاءکاران قرار دهد.

ایج (یِیج) ← لاریج: اهل لار، منطقه‌ای کوهستانی.

زرد اویج: نام محلی درکوهستان پایین لاریجان‌آمل.

۲-۱ صفت، درجات (انواع)

خار: خوب

خارتر: خوبتر

خارترین: خوبترین

۳-۱ صفت مفعولی، هایت: گرفته / بخرد: خورده / بَئوشت: دوشیده / بَئوت: گفته / بَوِرد: برده. و....

۴-۱ صفت نسبی، ساروی، لاویجی، لاریجـانی، نایجی، لِهـری، خُـدی، کُجایی، نمکین، دُرّسّی، رایگونی، مردونِه، چَن‌روزه، و...

صفت اشاره، اینتا: این، این یکی / اونتا: آن، آن یکی.

این پَلْوَر رْ بَوِر، اون کَتِ پِه بْهِل.

این تیرچوبی را ببر درکنارآن دیوار بگذار.

اونتا مردی بوردِه. / آن مرد رفت.

اینتا لَمِه خارِه. / این نمد خوب است.

همین‌تا، همون‌تا، این‌جوری، اون‌جور، این‌دیم، این‌ور، اون‌دیم، اون‌هدار، این‌هدار، اون‌ور.

صفت شمارشی، سه‌تا بِهْ، شش‌تا مداد، دویست‌تا گسْبَن.

صفت پرسشی، چِتی: چگونه/چه‌جوری، چَن: چند، چِه‌واری: چگونه، به‌چه‌صورت.

علی چِه بورده؟/علی چرا رفت؟

علی چِتی بَیّه؟/علی چگونه شد؟ (برسر علی چه‌رفت؟)

علیِ کار چِه‌واری‌ئه؟/کار علی، چگونه، به‌چه‌صورت است؟

صفت تعجّبی، چِه، چَنِه (چقدر)

علی چِه بورده!/علی چرا رفت!

ظاهراً جمله بالاپرسشی است. اما باتغییرآهنگ، عبارت تعجبی می‌باشد.

اَمروز چَنِه واِش وارنه./امروز چقدر باران می‌بارد.

قید

واژه‌ای که فعل را به‌مفهوم جدیدی وابسته و مقید می‌کند.

هوشنگ تاخت هاکِرد بِمو./هوشنگ به‌سرعت‌آمد.

۱-۱ قید برای صفت، آدَمِ بسیار دونا./آدم بسیار دانا.

قید صفت

۱-۲ قید برای مسند، وِ خَلِه زوشه./او بسیار چابك است.

قید صفت

توجه: زوش+ه=صفت+فعل

۱-۳ قید برای قید، وِخَلِه تُن کارکُنّه./او خیلی تُندکار می‌کند.

قید قید

۱-۴ قید برای مصدر، تِه تُن‌کار هاکِردن رِ تا امروز ندی بی‌مه.

قید مصدر

تند کارکردن تورا تا به‌امروز ندیده بودم.

۱-۵ قید مختص، هنوز، هرگز، همیشه، هَمْتی و...
هُرمز هنوزنی‌موئه./هُرمز هنوز نیامد.
۱-۶ قید مشترك، علی خار نشاء کُنّه./علی خوب نشاء می‌کند.
دراین‌جا «خار» قید واقع شده، درحالی که دراصل صفت است.
کِه خَنّه اِنی؟/کِی به‌خانه می‌آیی؟
دراین جمله «که» قید واقع شده، درحالی که دراصل ضمیرپرسشی است.
۱-۷ قید ساده، هرگز (ازقید مختص).
لس las، کَن ken: کُند، شو، خار (از قید مشترك)
۱-۸ قید مرکّب، تَن‌تَن tenten: تندتند، لس‌لس laslas: آهسته‌آهسته، هرشو، هرروز، پِنَمازَسر penemāzesar (عصرگاه).
چَپّونون، هرشو پیاشت piyāšt شونِنّه.
چوپانان هرشب به‌هنگام سحر، گوسفندان را به‌چرا می‌برند.
۱-۹ قید زمان، گَذَر geder: گاه، توم tūm: وقت، بِنا benā: مدت، موقع، زمون zamūn: زمان، سال، ماه، روز، ....
این بِنا وارِش کم بَوارِسّه./دراین مدت باران کم باریده است.
گَذَر نَماشونِ‌سر./هنگام شامگاهان.
۱-۱۰ قید مکان، اینجِه، اونجِه
فرامرز اینجِه دَیّه، اونجِه بورده.
فرامرز این‌جا بود، به‌آنجا رفت.
۱-۱۱ قید مقدار، خَلِه xale: خیلی، کم، پِریك، تِپ، کم کم، و....
اَشون، وارِش کم کم اِمو./دیشب باران کم کم می‌بارید.
۱-۱۲ قیدکیفیت، اکبرآسّوك کارکُنّه./اکبر آهسته کار می‌کند.
۱-۱۳ قید تأسف، افسوس کـه یاروِن دیـارنیئه. / افسوس که یـاران پیدا نیستند.
۱-۱۴ قید پرسش، چِتی، چِه‌واری، و....
چِتی، آدَم، آدَم رِگول زَنّه؟
چگونه آدم،آدم را گول می‌زند؟

۱-۱۵ قید شك و گمان، شاید فردا، تِرِ سَر بَزِنِم.
شاید فردا تورا سر بزنم. (باتو دیدارکنم)

صوت، ها hā: هان، ای ـ بَه، بَه‌بَه، آخِك، آخِه، آه، آفرین، کاش، خا، خِشا xešā: خوشا، و....

حروف ربط

۱-۱ حروف ربط ساده، آ (وَ)، تا، که، اَگِه ʔage: اگر، پس، چون، هم، نا، یا، کا kā: که، ار ʔar: اگر، ارچه، و....
۱-۲ حروف ربط مرکب، همین کـه، اون گـِذِر، اونجِه کـه، زِبس، این گِذِر، تااونجِه، چون که، وِگرنِه، هَرچَن، هرتوم، تا اینکه، چی‌وِسِّه، هرزمون، هرگِذِر، و....

حروف اضافه

۱-۱ حروف اضافه ساده. جا J̌ā: با، از، بِه، تا، وِسِّه vesse: برای، سِه se: برای، جِز، در، مگر، مَگِه mage: مگر، چون، چِه، و....
۱-۲ حروف اضافه مرکب، از بِرائه ʔaz berāye: از بـرای، بِجِـز، برای‌چه، بِسون besūn، و....
پیشوند، بِ، بی، نا، پا، لو، اَی، در، سر، هم،
پسوند، سر، وَر، گر، پِشت، پِه، لو، بس، کش، پیش، بِن، جا، گک gak، ینگه Īnge، تِك tek، و....

میانوند، آ á، اندر، اِ eˇ، بِه be، در، ...

مثال: دِل آدِل: دل به‌دل ـ یك‌اندریك: ناگاه ـ وِرور: پهلوبه‌پهلو ـ پِه‌بِه‌پِه: عوضی ـ پِه در پِه: پی در پی.

توضیح: بسیاری از پیشوندهـا، میانوندها و پسوندهای زبان فـارسی، در زبان تَبَری (= مازندرانی) نیز رائج است.

اِبدال

باتوجه به‌ویژگیهـای موجود در زبان تبری (=مازندرانی) در پاره‌ای از کلمات، یك یاچند حرف جای خودرا به‌حرف یاحروف دیگر واگذارمی‌کنند. بی‌آنکه درمفهوم یا معنی‌کلمه تغییری داده شود. این عمل متأثر از عوامل مکانی یا زمانی است. درواقع، ابدال یعنی: «قراردادن حرفی به‌جای حرف دیگر، برای دفع ثقل وسنگینی.»

به‌نمونه‌هایی از ابدال در واژگانِ زبان تبری توجه شود.

۱. تبدیـل ء ← ش. در واژه: بَووئـه bavuʔe ← بَووشِه bavuše: بشود.

۲. تبدیل پ ← ب. در واژه: تپ tap ← تب tab: توپ، توپِ‌بازی.

۳. تبدیل پ ← ف. کِّپا kepā ← کّفا kefā: خرمَن، خرمن برنج.

۴. تبدیل پ ← و. هّپارhepār ← هّوارhevār: دادوفریاد، جاروجنجال، قال‌وقیل.

۵. تبدیـل ت ← ج. بَسوتّمَه basūteme ← بسوجّمَه basūǰema: سوختم، بسوختم.

۶. تبدیل ت ← د. کوت kūt ← کود kūd: کود.

۷. تبدیل ج ← د. فّنجوخ fenǰūx ← فّندوخ fendūx: فندوق.

۸. تبدیـل ج ← ز. بّتاجّـن betāǰen ← بّتازّن betāzen: بتازان، به‌پیش‌بران، حمله‌کن.

۹. تبدیل ر ← ی. ایارمَه ʔĪyārmɐ ← ایایْمَه ʔĪyāymɐ: می‌آورم.
۱۰. تبدیل ز ← ج. سازِه sāzɐ ← ساجِه sāǰɐ: جارو.
۱۱. تبدیل ز ← س. داز dāz ← داس dās: داس، وسیله‌ای که با آن شاخه‌های درخت را قطع می‌کنند.
۱۲. تبدیل ز ← گ. دز dez ← دِگ deg: دیگ، دیگچه.
۱۳. تبدیل ژ ← ج. اژیك ʔažĪk ← اجیك ʔaǰĪk: کرم خاکی، نوعی کرم خاکی به‌رنگ سرخ و خاکستری.
۱۴. تبدیل س ← ش. کاسِمِه kāsme ← کاشمِه kāšme: جایی که به‌وسیلهٔ یك نفر کاسی یا کاشی آباد شده باشد. و نیز: به‌معنی ناحیه یا حوزهٔ بزرگ. چون کاس به‌معنی ناحیه‌هم مفهوم شده است. و نیز مِه یا مَه یعنی مز. و مَز نیز به‌معنی بزرگ، آمده است.
۱۵. تبدیل غ ← خ. گزلاغ gɐzlāɣ ← گزلاخ gɐzlāx: قلقلك. عملی که باآن بتوان، کسی را به‌خنده آورد.
۱۶. تبدیل گ ← ك. وگ vag ← وك vak: قورباغه.
۱۷. تبدیل ل ← ت. کَلِه kelɐ ← کَتِه ketɐ: بچه، زا. این دو واژه را برای عنوان حیوانات به کار می‌برند.
۱۸. تبدیل ل ← ر. زنجیل zanǰĪl ← زنجیر zanǰĪr: زنجیر.
۱۹. تبدیل م ← ن. دِمبال dɐmbāl ← دِنبال dɐnbāl: دنبال.
۲۰. تبدیل و ← ب. ووشا vūšā ← بوشا būšā: باز، گشاد.
۲۱. تبدیل و ← ف. آوْلِه ʔāvlɐ ← آفلِه ʔāflɐ: آبله.
۲۲. تبدیل و ← م. وار vār ← مار mār: غروب، شامگاه.
۲۳. تبدیل ه ← ع. بهیِه bahiyɐ ← بَئیِه baʔiyɐ: شد، شده است.
۲۴. تبدیل ه ← ب. هاکِنی hākɐnĪ ← بَکِنی bakɐnĪ: بکنی، انجام‌دهی.
۲۵. تبدیل ه ← خ. هِمَن hɐman ← خِمَن xɐman: هامون، قطعاتِ کشتزار درمناطق کوهستانی.
۲۶. تبدیل ی ← ع. بییمِه baiymɐ ← بئیمِه baʔimɐ: شدم، شده‌ام.
۲۷. تبدیل ی ← ه. بیَشت biyašt ← بِهشت bɐhešt: بهشت، جنّت،

فردوس، مینو.

بی‌گمان موارد ابدال بیش از تعداد ذکر شده است. دراین زمینه لازم است پی‌جویی بیشتری به‌عمل آید. درباره ابدال می‌توان به‌جدولی که تهیه شده رجوع نمود.

قلب

قلب، یعنی جابه‌جاشدن حرفی دریك کلمه. تا به‌حال مشاهده نشدکه واژه‌ای از واژه‌های زبان تبری (=مازندرانی) به‌هنگام تلفظ قلب شود. یا حداقل این بنده تا به‌اکنون، به‌نمونـه‌ای ازآن برخورد ننموده‌ام. امـا پاره‌ای از واژه‌هـای غیرتبری به‌ندرت درمیان بعضی‌از گویندگان مازندرانی به‌هنگام تلفظ قلب می‌شود.

مانند: عشق که حالت قلب شدهٔ آن، عقش، تلفظ می‌شود.

یا: اصغر، به اغصر.

تخفیف

تخفیف، یعنی کم‌شدن حرف یا حروفی دریك کلمه. پاره‌ای از کلمات در زبان مازندرانی به‌هنگام تلفظ تخفیف می‌یابد.

به‌نمونه‌های ذیل توجه شود:

اَنتی ʔɐntĪ - اَتی ʔɐtĪ: این‌گونه، این‌طور.

بِهِل behel - بِل bel: بگذار، بهل.

بیبو bĪbū - بِبو bebū: می‌بود.

پنبه panbɐ - پمّه pammɐ: پنبه. در ایـن واژه غیـراز تخفیف چنانچه دیده می‌شود ابدال نیز وجود دارد.

تنیار tanyār - تنار tanār: تنها، یکّه، بی‌کس.

راه rāh - را rā: راه.

زینّه zĪnnɐ - زِنّه zɐnnɐ: زنده.

کِلهِن kɐlhen - کِلِن kɐlen: خاکستر.

ماه māh ـ ما mā: مـاه. واژهٔ مـاه در گـذشته به‌ایـن شکل تلفظ می‌شد: مونگ mūng.

مونده̆ mūndeh ـ مونّه munne: درمانده، ازنفس‌افتاده، بی‌رمق، ناتوان. دراین واژه ابدال نیز وجود دارد.

میون miyūn ـ مئِن miyen: میان، وسط.

جدول تبدیل حروف در زبان تبری[1]

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ء													×										
ب																							
پ		×													×						×		
ت					×			×															
ج								×		×													
چ																							
خ																							
د																							
ر																							×
ز					×							×					×						
ژ					×																		
س													×										
ش																							
غ							×																
ف																							
ك																							
گ																×							
ل				×					×														
م																				×			
ن																							
و		×													×				×				
ه	×	×					×																
ی	×																					×	

۱. چون فرهنگ جامع زبان تبری در دست نمی‌باشد؛ جدول فوق نمی‌تواند کامل باشد. ضمناً، این کار عملی نخواهد بود چراکه بسیاری از واژه‌ها در زبان تبری به‌فراموشی سپرده شد.

ریشه‌های همانند زبان تبری (مازندرانی) در زبانهای دیگر

همان‌گونه که پیشتر نیز گفته شد؛ زبان تبری (تپوری) = مازندرانی، از جملهٔ زبانهای کهن ایرانی (= فارسی میانه) بوده است.[1] این زبان گونه‌ای دیرین از زبانهای شمال، و شمال باختری فلات ایران به‌شمار می‌رود. ارزش کهن‌بودن زبان تبری به‌اندازه‌ای است که می‌توان ریشه‌های همانند بسیاری از واژه‌های زبانهای ایرانی وغیره را که از لحاظ تاریخی حائزاهمیت بوده، باهم نسبت دارند به‌دست‌آورد. درپی به‌گوشه‌ای از همانندهای موجود بین زبان تبری، سنسکریت، اوستایی، پهلوی، بخارایی، خراسانی، سمنانی، کردی و لری پرداخته و ازهریك چندنمونه‌آورده می‌شود.

---

۱. فارسی میانه را به‌دو بخش پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی تقسیم کرده‌اند. واژهٔ پهلوی‌در کتاب نامهٔپهلوانی «خودآموز زبانِ‌پهلوی» تألیف فریدون جنیدی چنین معنی شده است. پهلوی: کوهی. چنانچه پهلوْ pahlav: «کوه» / «پهلوانی: کوهستانی. زبان تبری را باید به زبان پهلوی اشکانی راجع کرد. اشکانیان را، پارتیان، پارتی، پرثو، پرتو نیز می‌نامیدند. خاستگاهشان سرزمین پارت، یعنی خراسان بزرگ بوده است. با توجه به اینکه در زمان اشکانیان = پارتیان، بیشماری ازتپوران‌را از تابران «تاپران» توس به‌کوههای تبرستان کوچانده‌اند؛ می‌توان دو کلمه «پرتو» و «تپور» را قلب شده یکدیگر پنداشت.

سه‌نمونه از واژه‌های همانند زبان سنسکریت در زبان تبری[۱]

۱. ترشنا trṣṇā: تشنگی ـ در زبان تبـری، تشنا tašnā: تشنه. و واژه تشنایی tašnāyī (حاصل مصدر): تشنگی است.

۲. واتَ vāta: باد ـ در زبان تبری، وا vā: باد.

۳. ورکَ vrka: گرگ ـ در زبان تبری، وْرگ vərg: گرگ.

چهار نمونه از زبان اوستایی[۲]

۱. اَژِی ، aži: مار ـ در زبان تبری، اژیك ʔažīk: (مورد گویش در مناطق کوهستانی) یا اجیك ʔaǰīk: یعنی کرمهـای ریـز خاکی کـه به‌رنگهای قهوه‌ای سیر یا روشن و یا سرخ می‌باشند.

۲. زاتَ ، zāta: زاده. در زبـان تبری زا zā یا بْـزا bəzā: زاده، فرزند.

۳. وَرازَ ، varāza: گراز. در زبان تبری وْراز vərāz و وَراز varāz (مورد گویش مناطق جنگلی غرب‌آمل): گراز.

۴. وَفْرَ، vafra: برف. در زبان تبری، وَرف varf: برف.

سه‌نمونه از زبان پهلوی[۳]

۱. زوان zuwān: زبان. در زبان تبری، زْوون zəvūn: زبان.

۲. واش vāš: علف، گیاه. در زبان تبری، واش vāš: علف.

۳. ویشات višāt: باز، گشاده. در زبان تبری، وْشا vəša: باز، گشاد.

سه‌نمونه از زبان بخارایی[۴]

۱. چاشت čāšt؛ غذایی بین پگاه و ناهار. در زبان تبری، چاشت čāšt:

---

۱. راهنمای سنسکریت، پرفسور، ایندوشیکهر، دانشگاه تهران. صفحات ۱۴۰، ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲. یشت‌ها جلد ۲، پورداوود، دانشگاه‌تهران، صفحات ۸۱، ۳۲۸، ۳۳۴و۳۵۶.

۳. فرهنگ فارسی به‌پهلوی، بهرام فـره‌وشی، دانشگاه تهـران، صفحات ۵۵، ۲۷۸ و ۳۶۱.

۴. یادداشتی دربارهٔ لهجهٔ بخارایی، احمدعلی‌رجایی‌بخارایی، دانشگاه مشهد، صفحات ۳۶۶، ۳۶۹ و ۴۲۴.

غذایی بین بامداد تا نیمروز وهمچنین غذای ناهاری.

۲. چوك čuk: آلت رَجولیت اطفال. در زبان‌تبری، چیك čīk: آلت نرینهٔ پسران خردسال.

۳. کَلتَه kalta: کوتاه، کوتاه قد. در زبان تبری، کَلپِه kelpe: کوتاه قد.

سه نمونه از زبان خراسانی[1]

۱. کش kaš: نوبت، دفعه، مرتبه. در زبان تبری، کش kaš: نوبت، دفعه، مرتبه، بار، کنار، پهلو.

۲. کل kal: کچل. در زبان تبری، کل kal: کچل، بز کوهی، گوزن.

۳. لو lov: لب، کنار، ساحل. در زبان تبری، لو lū: لب، کنار، لبه، نك.

سه نمونه از زبان سمنانی[2]

۱. خال xāl: شاخه. در زبان تبری، خال xāl: شاخه، نشان.

۲. دیم dim: روی، چهره، صورت. در زبان تبری، دیم dīm: چهره، رخ، سو، طرف.

۳. شی ši: شوهر. در زبان تبری، شی šī: شوهر.

سه نمونه از زبان کردی[3]

۱. وهانك vahānak: بهانه. در زبان تبری، وامّه vāme یا (واهْمَه vahme، مورد گویش در مناطق کوهستانی مرکزی): بهانه.

۲. رواس rovās: روباه. درزبان‌تبری، لوآس lūʔās، یا روآس rūʔās (تلفظ اول مورد گویش کوه‌نشینان، تلفظ دوم مورد گویش حاشیهٔ

---

۱. عقاید و رسوم عامه مردم خراسان، ابراهیم شکورزاده، بنیاد فرهنگ‌ایران، صفحات ۵۱۶ و ۵۵۲.

۲. فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی، منوچهر ستوده، دانشگاه تهران، صفحات ۱۶۳، ۲۰۲ و ۲۶۰.

۳. واژه‌های همانند در پهلوی و کردی، صدیق صفی‌زاده صفحات ۱۸، ۵۳ و ۸۹.

جنگل‌نشینان وجلگه‌نشینان): روباه، روبه.

۳. انگوست angūst: انگشت. در زبان‌تبری، انگیس angĪs یا انگوس angūs: انگشت، انگشت دست.

سه نمونه از زبان لری[۱]

۱. گردیله gardila: خانه‌تکانی. در زبان تبری، گردیّه gardiye: خانه‌تکانی.

۲. غُرَنِه qorane: غرش‌کردن. در زبان تبری، غْرْنّه qerne: غرش، غرش‌کردن.

۳. بلیز beliyz: شعلهٔ آتش. در زبان تبری، بَلْ bal: زبانهٔ آتش، شعله آتش.

بی گمان، همانندهای موجود بسیار وسیع و دامنه‌دار می‌باشد و این نشان می‌دهد که بسیاری از زبانها، درگروه‌های مشخص، به‌اصل کهنتری راجع می‌شوند. گذشته از آنچه ذکر شد نمونه‌های همانند زبان تبری را می‌توان در زبانهای روسی، فرانسه، انگلیسی و... یافته و در جای خود ذکر نمود. ریشه‌های همانند زبان تبری را نه‌تنها در زبان عربی می‌توان یافت بلکه در زبان سومری، زبان مردمانی که در سه‌هزارسال پیش از میلاد درسفلای بین‌النهرین زندگی می‌کردند؛ پیدانمود. به‌نمونه‌هایی دراین‌زمینه توجه شود. البته صحت یا سقم این نمونه‌ها نیازمند به‌تحقیقات گسترده‌تری می‌باشد.

۱. در زبان عربی واژهٔ: بطن batn: شکم. در زبان تبری، بتیم betĪm یا بتین betĪn: شکم. شاید این‌واژه مازندرانی دراصل از ریشهٔ «بطن» عربی باشد، ویا برعکس.

۲. در زبان عربی واژهٔ: تمسّك tamssok: چنگ درزدن و دست درزدن

---

۱. فرهنگ لری، حمیدایزدپناه، انجمن فرهنگ‌ایران‌باستان، شمارهٔ ۲، صفحات ۱۵، ۹۹ و ۱۲۱.

است. در زبان تبری مَسِّك massek: نوعی خار چسبنده، که مجازاً معنی فعلی از آن گرفته می‌شود. یعنی چسبیدن و دست‌نهادن به‌چیزی یا امری برای به‌دست‌آوردن آن.

۳. در زبان عربی واژهٔ: دین dīn: جزا و پاداش، درعبارتِ «مالِكِ یوم الدّین» در زبان تبری دِئوَ de?eva: نام آیین و مذهب و نام یکی از ایزدان پیش از دورهٔ آیین مَـزْدْیسنایی. ریشهٔ همین واژه در زبـان اوستـایی DAEnA به‌معنی وجـدان، قانون، داوری، حـق، راه و روش است. همریشه واژهٔ دِئوَ de?eva در زبان تبری در بسیاری از لغات مشاهده می‌شود از جمله دْکَلْ dekal. این کلمه دارای چند معنی است به سه نمونه آن پرداخته مـی‌شود: ۱) صفت آدم بدقواره و بی‌خاصیت است. ۲) حرف «دْ de» مخفف عدد دو است و «کَل kal» یکی از معانی آن شاخ است. پس دْکل dekal یعنی: دوشاخ. نمونهٔ بعدی کلمه‌ای مانند «دِرَز deraz»، [نام روستایی در آمل] در اینجا حـرف «د de» مخفف کلمهٔ دِئوَ de?eva است. و «رز raz» با توجه به‌ابدال حـروف «رج raǰ» است پس واژهٔ «دِرَز deraz» یا «دِرَج deraǰ» به معنی جـایگاه یا محل‌عبور «دیو» است. نمونه سوم، کلمه‌ای مانند: «دِکلا dekalā» یا «دی کلا dīkalā» درایـن‌جا «د de» و «دی dī» به‌معنی: دیـو و بزرگ (یکی از معانی دیو، یعنی: بزرگ، سرور و خدیو است.) مفهوم می‌شود؛ و «کلا kalā» یعنی: آباد. پس واژهٔ «دی کلا dīkalā» یعنی: بزرگ‌آباد، خدای‌آباد. ویا جایی که به‌وسیلهٔ مرد بزرگی آباد شده باشد.

۱. در زبان سومری[۱] واژه کاسی CASI نام یکی‌از خدایان است. همریشه این کلمه در زبان تبری نام‌چندجای‌است. ازجمله: کاسی‌کلا kāsīkelā: کاسی‌آباد. جایی کـه به‌وسیله یـك نفر کاسی آباد شده باشد. یا ـ کاسِمِه (= کاشِمِه)(kāšme=)kāsme: نام یکی‌از روستاهای اطراف‌آمل. کاسمه kāsme یعنی جایی کـه به‌دستور یا به‌وسیلهٔ یـك کاسی بزرگ،

---

۱. نیاکان سومری ما، محمدعلی‌سجادیه، بنیادنیشابور، چاپ‌اول، تهران، ۱۳۶۵.

ساخته یا آباد شده باشد. چنانچه بخش اول کلمه، یعنی کاس kās، از ریشه(= کوست) به‌معنی ناحیه، بخش، اطراف وسوی‌است؛ همان‌گونه که کُستاك، رستاك و رستاق نیز به‌همین معنا است[1]. بخش دوم مِه me یا ma یا مز maz به‌معنی بزرگ است[2]. پس واژه کاسمه در معنی وسیعتر، یعنی جای یا بخش‌بزرگ است. البته این معنی درگذشته صدق می‌کرد.

۲. در زبان سومری، واژهٔ «سی‌لا sila» به‌معنی برهٔ‌گوسفند(گوسپند) است. در زبان تبری واژهٔ «سِلك selak» یا «سیلك sīlak»: بره، گوسپند.

۳. در زبان سومری «nu نه» در زبان تبری «نا nā» به‌معنی «نه» حرف نفی است.

۴. در زبان‌سومری «mu مال‌من» در زبان‌تبری«مِنِه mɐnɐ [= munɐ] مال من» است.

۵. در زبان سومری «gug گوگ» دریك افسانه، حیوانی است‌که آهو را می‌خورد. در زبان تبری «گوگ gūg: گوساله» است.

۶. در زبان سومری «gal بزرگ» در زبان تبری «گت gat: بزرگ» و نیز لغت دیگر: گوآل gūʔāl هرچیزی که بزرگ و گشاده باشد. معنی

---

۱. در دورهٔ غباد ساسانی (پدر انوشیروان) سرزمین ایران به‌چهار بخش تقسیم شد، ۱) اپاختر (=شمال)، ۲) خراسان، (=شرق)، ۳) نیمروز(=جنوب)، ۴) خورووران (=مغرب). و غباد، پات‌کوست‌پانی شمال(=تَبَرستان)را به‌فرزند بزرگ خود، کیوس kaus سپرد. باتوجه به‌قلب درکلمه (یعنی: پس‌وپیش نمودن حروف یك واژه) به‌گونه‌های ذیل دقت شود: کوست kust ـ کوستك kustak: ناحیه، طرف و سوی. و کوستك پت kustak pat: فرمانروا، یا رئیس ناحیه. لذا، واژه‌هایی مانند: کاس، کاسی، کاست و کاستی هم‌خانواده واژه پات‌کوست‌پان «پاتکوستپان» است. درنتیجه، کلیهٔ واژه‌های همانند یادشده مربوط به‌نام آبادیها که در مازندران وجود دارد از جمله جاهایی است که توسط خاندان پادوسپانی، به‌ویژه «پاتکوستپان، پسر گیل‌گاوباره فرمانروای‌تبرستان، وفات‌سال ۴۰هجری، آبادگردید.

۲. خودآموز خط و زبان اوستایی،هاشم رضی، فروهر، ص۲۵.

دیگر آن، کیسه، کیسهٔ بزرگ که از نخ یا پشم بافته تاچیزی درآن بنهند.

۷. در زبان سومری «tena تازه» در زبان تبری تِرنِه terne: تازه، نو، شاخه تازه.

۸. در زبان سومری «har کوه» در زبان تبری گر gar یا جَر ǰar: کوه- و نیز: لوهر luhar [یا: لِهِرْ leher] نام کوهی در پایین لاریجان [= دِلارستاك] آمل. در لغت تبری «لو lū» به‌مفهوم دارندگی - یا، پاییدن، و ریشه کهن هِرْ «هار hār» است. لذا واژه «لوهر lūhar» یا «لِهِر leher» یعنی: مکان پاسداری و نگهبانی، جای دیده‌بانی.

۹. در زبـان سومری «sir سرود» در زبان تبری «سَراو serāv» سرود، آواز، نوا. مثلاً سَراوِس serāves: نواگری، سرایش، نغمه‌گری.

۱۰. درزبان سومری، واژهٔ «کَه ka» در (درب) خانه است. در زبان‌تبری واژه کِلَك kelak: در چوبی خانه‌ها وباغهای روستایی. و نیز واژه کِنّا kennā: آستانهٔ در خانه. درهمین ردیف، کاتی kātī: نردبان، نردبان پله‌کانی، کـه از یـك تیر چوبی درست کنند. و نیز «کاپ kāp» یا کاب kab: پاشنه، پاشنهٔ پا. ونمونه‌های دیگر.

۱۱. در زبان سومری، واژهٔ «توکـو tuku: داشتن». درزبان تبری، توك tūk: نگهداشتن، یعنی: چوب یا چیزی کـه کار حفاظت و نگهداری را به‌عهده دارد. شکل مصدری این کلمه، توك هدائن tūk hedāʔan: چیزی را (ازجمله برای جلوگیری از شکسته‌شدن شاخهٔ درخت) باقطعه چوبی حفاظت کردن ونگهداشتن.[1]

بی‌تردید، پی‌جویی و پژوهش در زبان تبری (=مازندرانی) خدمت بزرگی به‌زبان فارسی و دیگر زبانها خواهد شد. درضمن اصالت وقدمت این زبان بیش‌ازپیش برای اهل تحقیق روشن می‌گردد.

---

۱. نمونه‌های لغاتی که‌از سومری آورده شد. برگرفته‌از کتاب«نیاکان سومری ما» است.

نمونه‌هایی از واژه‌ها، ترکیبات و تعبیرات در زبان تبری (مازندرانی)

زبان تبری، همانند زبان فارسی، گذشته ازآنکه دارای هزاران واژهٔ پایه‌ای (= ساده) است، چند برابر آن، برخوردار از واژه‌های مرکب با مفاهیم گوناگون می‌باشد. دراین زبان «وندها» درتشکیل کلمات مرکب نقش مهمی را ایفا می‌کند.

زبان تبری، دارای تعبیرات فراوانی است که اگر به‌دقت جمع‌آوری و تدوین شود فرهنگنامه‌ای سترگ خواهد شد. فرهنگنامه‌ای که می‌توان در آن به اندیشه‌های والای انسانی اعم از عرفانی، حکمی، اخلاقی و اجتماعی دست یافت. در ذیل، نمونه‌هایی ازآنها آورده می‌شود.

آء

آبرودار ʔābrūdār: کسی که دارای‌آبرو است. آبرومند.

آرداله پِشتِه ʔārdāle pešte: یک تا سه بند آرداله را، آرداله پشته می‌گویند. آرداله، نوعی گیاه خودرو، که خوراک دام ازجمله گاو است.

آروس را ورنه ʔārūs – rā – varne: عروس راه می‌برد. منظور از این تعبیر یعنی: آهسته و کند راه می‌رود. چابک نیست. آروس = آراست!؟

آسّوک، آسّوک ʔāssūk–ʔāssūk: آهسته، آهسته. [آسوک / آهسته.]

آفتابِ‌سو ʔeftābe – sū: آفتاب گیر، جایی که نورآفتاب بتابد.

آلِم‌جار ʔālemǰār: شالی‌زار درو شده.
آهِه‌بَه‌سر ʔāhebesar: خانه یا آغل سرپوشیده از آهه؛ که نوعی گیاه خودرو است. ارتفاع این گیاه به دومتر می‌رسد. از این گیاه روستاییان برای پوشش پشت‌بامها استفاده می‌نمودند. این گیاه دارای برگهای نازك به‌پهنای چهار تا هفت میلیمتر، و ارتفاع یا درازای هر برگ آن درپایان فصل تابستان به‌بیش‌از دومتر می‌رسد.
آرمون ʔarmūn: امید، آرزو، آرمان، خواسته.

ب

بار bār: بار، کالا، دفعه.
بارِبِن bār-e-ben: زیربار، زیرکالا. [بن ben: زیر، بن].
باغ سری bāɣ sarī: چیزی اضافه بربار، سرباغی. توضیح: هرگاه خریداری برای خریدکالا وجنسی مانند سیب، کاهو، اسفناج وغیره وارد باغی شود، فروشنده پس از معامله، چیزی اضافه بربار، از همان جنس خریداری شده، به رایگان به خریدار می‌دهد. این کالای رایگانی، «باغ سری» نام دارد. البته این دهشمندی و سخاوت درگذشته بیشتر رائج بود.
بَج beǰ: صدا، آوا. [بَج‌بَج beǰ beǰ: آهسته گفتگو کردن، نجوا].
بَپِّربَپِّر bapper-bapper: گریزوفرار. ازمصدر بَپِّرِسَّن bapperessan: گریختن، فرارکردن، از جایی به‌جایی پریدن.
بِزِّرج bezze raǰ: راه بز، بزراه، مقلد، بی‌درك، کسی‌که بی‌اراده کاری انجام دهد.
بَسوتِه دِل basūte del: سوخته‌دل، دل‌سوخته.
بکشین baksiyan: کشیدن. [= کَشین kašiyan].
بَمِردِه سال bamerde sāl: سال مُرده، سال بی‌رونق.
بَن‌بیارد banbiyārd: بندآورده، سدشده، مسدود.

پ

پاس بَه‌پاس pās bɐ pās: فشار درفشار. کار یاعملی راکه بتوان آنرا با تأنّی و درایت ازپاشیدگی یاپیچیدگی، بادرستی به‌انجام رساند. توضیح: پاس pās: وسیله یاچیزی است‌که بتوان باآن، سوراخ یا روزنه‌ای را بست یا مسدود نمود. مانند: خرده‌چوب، سنگ، میخ، پارچه، کاغذو...

پِرزوکش pɐrzūkaš: به‌کسی گفته می‌شود که متملق وچاپلوس باشد.

پَلهِم‌ولگ palhemvalg: برگ پلهم. پَلِم، آقطی (اغتی) یـاس کبود، پیلسان. گیاهی از تیرهٔ بداغیا، که به‌طور خودرو در نواحی شمال ایران می‌روید و دارای گلهای رنگین است.

پِه‌بیارد pebiyārd: وامانده، ازنفس‌افتاده، عقب‌مانده.

پِه‌بَه‌پِه pe bɐ pe: عوضی. و نیز به‌کسی‌که در اعمـال و رفتار نابهنجار باشد می‌گویند: پِه‌بَه‌پِه هسّه pebɐpe hassɐ: عوضی وناجور است.

ت

تابَزه tābazɐ: تابیده، تاخورده.

تارَشو tārɐšū: شب تار، شب تاریك.

تِرنَه tɐrnɐ: تازه، جوان، شاخه‌های تازه و ترد درختان.

تش‌بیارد taš biyārd: افروخته، کسی‌کـه از خشم برافروخته شده باشد. عبارت بالا را ـ معمـولاً بانوان، به‌زنهایی‌کـه آتش‌بیار هستند، نسبت می‌دهند.

تَلَدو talɐdū: دوغ تلخ.

تنگِ‌چَش tangɐčɐš: چشم‌تنگ، حسود، بخیل، رشك‌بر.

تن‌بخَرد tan baxɐrd: فرسوده، ژنده. لباسی‌که زیاد پوشیده شده باشد.

تورذَم tūr dɐm: دسته تبر. واحـد انـدازه‌گیری درمیان‌گالشها. مثلاً می‌گویند: آتاتورذَم attā tūr dɐm: به‌اندازهٔ دسته تبر.

تیم‌جار tīmǰār: خزانهٔ شلتوك برنج.

ج

جاج‌هاکَرد J̌āJ̌hākerd: برآشفته.

جِردکَت J̌erdaket: به‌زیرافتاده.

جِل‌دوَس J̌eldaves: کهنه‌بسته. چیزی که‌آنرا، باپارهٔ پارچه‌ای کهنه‌ببندند.

جِمَه‌پوش J̌emepūš: پیراهن‌پوش. کسی پیراهن پوشیده باشد.

جول‌زن J̌ūlzan: ژرف‌کار. این عبارت زمانی به‌کار می‌رود که: کسی نسبت به‌فردی یا امری، بی‌انصافی، بی‌مروتی و بی‌دقتی روا دارد.

چ

چال‌دَماس čāldemās: کسی که در چاله‌ای گیرکرده باشد. این ترکیب به‌جز معنی فوق برای کسانی که: مشکلات و گرفتاریهای زندگی آنها را ازهرسو احاطه‌کرده باشد و راه مفری نیابند؛ به‌کار برده می‌شود.

چالین čālĪn: منسوب به چال، چاله‌ای. (صفت نسبی). زمینی که نسبت به‌زمینهای اطراف خود پست‌تر باشد.

چاك پینَه čākpĪne: پینه‌دوزی، رفوگری.

چاجِبَن čāJ̌eben: زیرناودانی خانه یاآغل. مجموعه تیرچوبی سقف‌خانه. سقف. ممر خروج آب پشت‌بام. در شمال، درگذشته پشت‌بامها را از گیاهان خودرو ازقبیل: آهه، گاله، سفال ـ درحال‌حاضر ازحلب، ایرانیت و . . . می‌پوشانند. چاجها به‌عبارتی: مقدار پوشش اضافی پشت‌بامها به‌مقدار ۵۰ تا ۷۵سانتیمتر به‌شمار می‌رود تا دیوارهای بیرونی خانه از سرایت باران درامان باشد. (آبچِك.)

چپوکار čapūkār: غارتگر، چپاول کننده.

چِش‌بشورد češbašūrd: بی‌شرم، بی‌حیاء.

چِلّه‌مار čellemār: زنی که تازه فرزند زاییده باشد، زائو.

چم‌دار čamdār: معنی‌دار، به‌چم، ماهر.

چوکش čūkaš: چوب‌به‌دست، قلدر.

خ

خارَکار xārekār: کارخوب، کار درست. (ترکیب وصفی)

خاس‌اوج xāsūǰ: پوست رویهٔ شلتوك برنج، بی‌مغز، تهی.

خوکِتِن xūketen: خواب‌آلود، چُرتی.

خی‌کار xīkār: کار سخت و مشکل. درگذشته، چون رهاندن خوکها در کشتزارهای برنج‌کاری بس مشکل وطاقت‌فرسا بود، هرنوع کار سختی را برابر ترکیب فوق تعبیر و مثل می‌زده‌اند.

د

داربوس dārbūs: کسی‌که از درخت به‌زیر افتاده باشد.

دارداری dārdārī: این عبارت را در وصف‌کسی به‌کار می‌برند که: در گفتار و رفتارخویش مستقل نباشد و دائماً ازاین شاخه به‌آن شاخه‌بپرد.

دس‌بِه‌دس das be das: دست‌به‌دست، به‌توالی وترتیب.

دس‌دسی dasdasī: بی‌خود، بی‌جهت، کاری یا عملی را بی‌چم، یا از روی ناآگاهی انجام‌دادن.

دکِش dakeš: جانشین، هرچیزی را به‌جای چیزی دیگر دهند، عوض.

دِل‌پِئی del pe?ī: دلواپسی، بی‌قراری.

دِل‌وِجی delveǰī: شوریدگی، دلشوری، ناراحتی، بی‌قراری.

دِم‌دِماس demdemās: به‌دم چسبیده، طفیلی، کسی یا چیزی‌که: وابسته به‌کسی، یا چیزی باشد.

دنّون سری dannūnsarī: نوعی جشن به هنگام درآمدن نخستین دندان فرزند، که از سوی پدر و مادر گرفته می‌شود. کسانی‌که دارایی نداشته و مستمند هستند دربه‌جای‌آوردن این جشن، تنها به‌پختن اندکی آش یا باقلا، و هدیهٔ آن به‌همسایگان اکتفاء می‌کنند.

دونِه شور dūnešūr: ظرفی‌چوبی که در گذشته برنج را در آن می‌شستند. (لاك.)

دیاری diyārī: نزدیکی، مخالف دور.

ر

را rā: راه، ره

رج بَه‌رج raǰ be raǰ: نشان به‌نشان، ردیف‌هم.

روبموئَه rūbemū?e: مرغی که ایام کرچ بودن او تمام شده باشد؛ می‌گویند: کَرک kerk روبموئَه. یعنی: مرغ کرچ نیست. تازه شد.

روش rūš: جنبش، حرکت.

ریَه دَماسّنین riye demāsennyan: روده‌به‌هم‌چسباندن. ونیز: چیزها-یا سخنان بی‌مورد را به‌هم ربط‌دادن، روده‌درازی.

ز

زابَه‌زا zā be zā: زنی که شکم به‌شکم بچه زاید. زنی‌که بچهٔ شیرخوار داشته‌باشد و دوباره باردار گردد. برخلاف زنی‌که دیر بچه بزاید.

زاربَتِتَن zār batetan: زار دویدن، دربدبختی و بیچارگی زندگی‌کردن.

زاغزن zāɣzan: دریده، بی‌شرم، بی‌آزرم.

زمی‌کار zamīkār: کارکشاورزی برنج، شالی‌کاری.

زمی‌شو zamīšū: کسی‌که هرساله به‌کارکشت برنج بپردازد.

زن‌دَماس zandemās: زن‌باره. کسی‌که همهٔ توجه‌اش به‌زن، یا زنها باشد ونتواند دل‌بر کند.

زیگ‌دَل zīgedel: ترسو، بزدل.

ژ

ژاژهاکَردن žaž hākerdan: برآشفته شدن. این عمل را به مرغها و خروسها نسبت می‌دهند. (جاج)

ژَخ‌هاکَردن žexhākerdan: ناله‌کردن، در نهان گریستن و سوزدل برآوردن.

ژَغ‌ژَغ žeɣžeɣ: صدا و آواز. صدای به هم‌خوردن دو چیز مانند گردو، فندق، پسته (ژَخ‌ژَخ).

س

ساهاکِردن sā hākᵉrdan: روشن کردن،صاف. (منظور باچراغ‌روشن‌کردن نیست.) بلکه: با هَرَس کردن شاخه‌های زیادی درختان ـ و نیز: قطع بوته‌های خاردار و علفهای هرز ـ بتوان باغ یا کشتزار را تمیز کرده و از سایه‌ها و تاریکی کاست تا نور و تابش خورشید به‌اندازهٔ کافی بتابد. پاك کردن.

سات‌هسّه sāt hassᵉ: سرخوش است. سرحال و روشن است.

سازِه sāzᵉ: جارو (ساجَه).

سالیك sālīk: تور، تور ماهیگیری.

سِراکو sᵉrākū: سرزنش.

سرهاکِرد sar hākᵉrd: رهاشده، ول‌شده.

سرجر sarǰer: پایین، زیر، به‌طرف پایین.

سرجور sarǰūr: بالا، سربالا، به‌طرف بالا.

سرشن saršan: سرریز.

سِلار بیتن sᵉlār baytan: پیمان‌گرفتن، قول وقرار گذاشتن، مشاوره.

سورِدارِسائه رمونه sūrᵉdāre sāʔerᵉ mūnnᵉ: مانند سایهٔ درخت سرو است. این واحدگفتار به‌کسی نسبت داده می‌شود که در زندگی، آن‌گونه که بایسته است؛ مفید بهٔفایده نباشد. یعنی: نتوان به‌آن فرد امید داشت. چنانچه (سایه‌ها) گذرا هستند.

سونِمِنّه sū nᵉmennᵉ: روشنایی می‌نمایاند.

سو نکِنّه sū nakᵉnnᵉ: روشنایی نمی‌دهد. در عبارت: «ته‌کار سونکِنّه.» tekār sū nakᵉnnᵉ: یعنی، هیچ ترتیب ونظم وبهره‌دهی در کار تو نیست.

سینگ بیِّه sīng bayyᵉ: کوتاه شده است. بدقواره شد.

سی‌وار وِنِه sīvār venᵉ: صحت (تندرستی وخوشی)آب گرم می‌خواهد ـ نیاز دارد. ـ یعنی: خلوت‌خواه وحمّام‌طلب است.

ش

شاپ گینّه گت گت šāp gīnɐ gatgat: گامهای بزرگ برمی‌دارد. بلندپروازی می‌کند.

شادی šādī: میمون. عبارت: شادی گاردّنّه šādī gārdɐnɐ: میمون را به‌رقص درمی‌آورد. حرکاتی وقیح و زشت انجام می‌دهد.

شال دّم جونّه šāldɐm ǰūnɐ: علف هرز می‌جود؛ درپی‌حرکتی بی‌مورد است.

شترگوشت خوانّه šɐtɐr gūšt xānɐ: گوشت شتر می‌خواهد. بیش از اندازه انتظار دارد. توقع بی‌جا دارد.

شِه‌خّدرّپنّه šexɐdrɐ penɐ: خودش‌را می‌پاید. درپی‌منافع خویش است.

شِه کارِپه دّرّه šekārepedarɐ: در پی کار خویش است کاری به‌کار کسی ندارد.

شِه‌ور زّنّه še var zannɐ: به طرف خود می‌زند. به‌سوی خویش می‌خواند. ـ همه‌چیز را برای خویش می‌خواهد.

غ

غارغاری ɣārɣārī: جنجالی، هوچی.(غار.)

غار دّمّال ɣār dɐmmāl: پس‌از غار. پس‌از پیش‌ـدوم ـ بعداز نفر دوم. سخنی است که به‌هنگام بازی با گردو، درآغاز بازی چنین می‌گویند: پیش، غار، غار دّمّال و....

غازپه چرخ کّنّه ɣāzepečarxkɐnnɐ: همراه غاز گردش می‌کند. ـ اورا اعتباری نیست.

غّرنّه شونّه ɣɐrnɐ šūnɐ؛ غرش می‌کند. می‌غرد.

غّژغّژ کّنّه ɣɐžɣɐžkɐnnɐ: صدا می‌کند، صدا می‌دهد. صدای خِش خِش برگ درختان ـ یا: صدای‌سوراخ‌شدن‌چوب یاتخته‌ای که‌کرم دردرون‌شان لانه‌کرده باشد.

غِش‌بّه‌دس ɣešbɐdas: کسی که دردست خود تسمهٔ چرمی داشته باشد.

غمیزّه کّنّه ɣamīrɐ kɐnnɐ: بغض می‌کند. اندوهگساری می‌کند.

ف

فِّس‌ها کردن feshākerdan: رمیدن. به‌ناگهان از سویی به‌سوی دیگر جهیدن. این عمل از حیواناتی مثل گاو، خوك و گرگ سرمی‌زند.

فکّابه‌دس‌تجّنه fekābedas taǰene: با کج بیل در دست می‌دود. راه می‌رود. به‌کسی می‌گویند که کوشا و رونده است.

فك‌دارِچلّه fekedāre člle: شاخهٔ درخت بید. به‌کسی نسبت داده‌می‌شود که نتوان به‌او متکی بود.

فیوج دسّه fiyūǰ dasse: به‌عده‌ای از افراد، یا خانواده‌ای که جنجالی و ستیزه‌جو باشند؛ نسبت داده می‌شود. کولی.

فیّه‌به‌دوش fiye be dūš: پارو به‌دوش. فیّه، نوعی پارو، یکی از ابزار کهن کشاورزی از جنس چوب است، کـه غالباً به‌هنگام خرمن کوبی برنج استفاده می‌شود.

ك

کاتی لو شونّه kātī lū šūne: از نردبان بالا می‌رود.

کاجِور kāǰevar: کنار درخت کاج.

کاشّم بزّه kāšembaze: کبك‌زده، خزه‌بسته.

کّتار چرخ‌دنّه ketārčarxdene: وزّاجی مـی‌کند. حرفهـای بیهـوده می‌زند.

کهو کار kahūkār: سیاه‌کار، بدکار.

کهو دّل kahūdel: کبود دل، دل دردمند، دل کبود.

کّر، گّریك‌دِنّه ker' gerīk dene: خرسنگ رها می‌کند. ایـن عبارت را به‌کسی نسبت می‌دهند که: بی‌آنکه زمان و مکان را درك کند سخنی بیجا بگوید. یااینکه عملی بی‌مورد از او سربزند وموجب ناراحتی وآشفتگی گردد.

کّرکّ روش kerkerūš: مرغ‌فروش.

کّلی‌سِخ دِنّه kelīsex dene: انگُشت در لانـه می‌برد. یعنـی: عمـلی تحریك‌آمیز انجام می‌دهد.

کلّی ونگ‌دِنه kallĪ vangdenɐ: باآواز بلند ندا می‌دهد. جار می‌زند.
کیمه‌نِشیر(نشین) kĪmɐnɐšĪr(nɐšĪn): کسی که در کیمه‌ای، نی‌یین زندگی کند (خیمه‌نشین).
کَی‌بانو دارنه kaybānūdārnɐ: کدبانو دارد. زنی از خاندانی بزرگ و اصیل دارد.

گ

گالشی‌کَنّه gālɐšĪkɐnnɐ: گاوبانی می‌کند.
گالشی‌کنّه، پامالِ‌وِشه gālɐšĪkɐnnɐ' pāmālɐvɐšɐ: در بیشهٔ پامال، گالشی می‌کند. در جنگل پامال گاوبانی می‌کند. توضیح: با پُرس‌وجویی که به‌عمل‌آمد گفته شد حدود و سامان پامالِ‌وشه از حدِّ غربی «آلِش‌رو» به‌امیرآباد. [از جاده‌آمل به‌شهر چمستان بود] مکان‌وحدودی که مربوط به «پامالِ‌وِشه» می‌شد در حال‌حاضر به زمینهای مزروعی تبدیل شد.
گاردِنه gār dɐnɐ: می‌گرداند. برمی‌گرداند.
گالوج زنّه gālūǰ zannɐ: جوالدوز می‌زند. زیان وآزار می‌رساند.
گت، گتی‌کَنّه gat, gatĪ kɐnnɐ: بزرگی می‌کند. خودنمایی می‌کند.
گِردن دکَت gɐrdan dakɐt: ماجراجو، آشوب‌طلب.
گِس‌زنّه gɐs zannɐ: گردن می‌زند. یعنی: بی‌اعتنایی می‌کند. توجه‌نشان نمی‌دهد. مسئولیت نمی‌پذیرد.
گِل‌بِه‌گِل gɐl bɐ gɐl: گاه‌به‌گاه، زمانی، وقتی (گدربه‌گدر).
گِل‌کِتک gɐl kɐtak: گلولهٔ خشک‌شدهٔ گل، که از: خاك آمیخته با آب به‌دست‌آید. کلوخ.
گوشاری gūšārĪ: گوش‌گرفتن. استراق‌سمع نمودن.
گهرِه‌شو gahrɐ šū: گهواره رونده، کودك خردسال که اورا در گهواره بزرگ کنند.
گهرِه سری gahrɐsarĪ: نوعی مهمانی و سور که به‌مناسبت به‌گهواره

بردن کودك داده شود. (مثل: دنّون‌سری). نوعی آواز اندوهناك که مادران برای خواباندن کودکان (به‌هنگام تکان‌دادن گهواره) می‌خوانند. نوعی آواز غم‌انگیز که زنان دردمند در سوگ از دست رفتگان خویش می‌خوانند.

ل

لاهاکِردن lāhākᵊrdan: جا (لحاف)انداختن جهت خوابیدن.
لاژهاییت lažhāyīt: پاره‌شده، شکافته‌شده.
لاب‌هاکِرد lābhākᵊrd: نیمه‌شده، نصف‌شده.
لاش، لاش lāš ،lāš: شکافته شکافته ـ پاره‌پاره.
لاك گارِدِنه lāk gārdᵊne: لاوك (لاك = تشت چوبی) می‌گرداند. یعنی تملق و چاپلوسی می‌کند.
لَتِ سر بشورد late sar bašūrd: روی تخته شسته. این عبارت نوعی نفرین است. یعنی: مرگ کسی را آرزو داشتن.
لسّ‌چِش lasᵊčᵊš: بی‌آزرم، بی‌شرم، بی‌حیاء.
لپّاسه lappāse: سیلی، تپانچه.
لسّ کار lasᵊkār: کسی که به‌تأنّی وآرام کاری را انجام دهد.
لِش leš: شوخ، چرك تن.
لَلّه‌چی lalᵊčī: نی‌زن، نوازندهٔ نی.
لینگ لو هاکِردن līng(ᵊ)lū hākᵊrdan: لگدمال کردن.

م

ماربوردن mār būrdan: وار رفتن. غروب کردن.
مار هِدائن mār hᵊdāʔan: به مادر رساندن. یعنی وقتی که: اجازه داده شود که بره یا گوساله از پستان مادرش (گوسپند، گاو) شیر بخورد.
مال دکِت māldakᵊt: نشان افتاده، جای نشان یا علامتی روی دست، یا جای دیگر، جای اثر.
مِلاّرِگو mᵊllāre gū: گاو مردار. گاوی که مردار شده‌باشد.

مرگ‌وشت margᵊvašt: خـود مرگی. خود را به مـرگ زدن. حـرکت مذبوحانه. حرکت موقع مرگ.
مسّ چش massᵊ čᵊš: چشم مست.
مجش کنّه meǰᵊš kᵊnnᵊ: می‌خرامد، با ناز وخرام راه می‌رود.
موزی دار mūzī dār: درخت بلوط.
مهربزه mahrbazᵊ: مارگزیده.
میونی miyūnī: میانی، وسطین.

ن

ناکك زنّه nakak zannᵊ: جان می‌کَنَد. درحال جان‌کندن است. مُحْتَظَرْ.
نال بن گردنّه nalᵊ bᵊn gᵊrdᵊnᵊ: زیر رواق خانه می‌گردد.
نزم بیته nᵊzᵊm baytᵊ: مه غلیظ گرفت.
نم‌نم nam nam: نم‌نم، قطره‌قطره.

و

واپه‌هسّه vāpehassᵊ: درپی باد است. ازهرطرف باد بوزد به‌همان طرف می‌رود. کسی که در پندار و رفتار او انسجام نباشد.
واجاری کنّه vāǰārī kᵊnnᵊ: افشای راز می‌کند. یعنی نباید راز دل را به‌او گفت.
وارشی vārᵊšī: بارانی، منسوب به‌وارش varᵊš باران.
واکل بیّه vākal bayyᵊ: بی‌اراده شد. بی‌خود گشت.
وازن زنّه vāzan zannᵊ: بادبزن، می‌زند، چاپلوسی می‌کند.
واهمه‌دارنه vāhmedārnᵊ: بهانه دارد.
وشا وشا vᵊšā vᵊšā: باز باز، گشادگشاد.
ولولی خرنه vᵊlvᵊlī xᵊrnᵊ: می‌جنبد، جنبش می‌کند.

ه

هاشی بیّن hāšī bayyan: آلوده‌شدن.

هاپِرتوس‌بیّه hāpɐrtūsbayyɐ: بیش‌از حد باد کرده است. به‌خودش می‌نازد. متکبر وخودخواه شده‌است.

هِپراشتن hɐprāštan: چیزی را درجایی ایستاده قراردادن. افراشتن. به‌اهتزاز درآوردن.

هِپار کشنه hɐpār kašɐnɐ: دادوفریاد می‌زند. قیل‌وقال می‌کند.

هِداری hɐdārI: کنار، مرز، سامان، کناری، پهلویی، روبرو، مقابل.

همون رِمشت هاکرده hamūn rɐ mašt hākɐdɐ: همیان را پرکرد. یعنی: بار خودرا بست.

هوآرر hū?ār: بگذار، قراربده. یعنی: وسیله‌ای راکه در دست است آنرا ایستاده در جایی گذاشتن. نهادن. مثلاً می‌توان یك خطکش یا قطعه‌ای ترکهٔ چوب را تقریباً درجایی عمود قراردادن. به‌عکس آن، چیزی را به‌گونهٔ اُفقی درجایی نهادن.

هوکلابیّه hūka(ɐ)lā, bayyɐ: دست‌پاچه شد.

هی‌بَزوئَن hIbazū?an: به‌هم‌زدن. هم‌زدن. مخلوط کردن. مثلاً آش یا خورشت یا برنج راکه درحال پختن است آنرا با قاشق به‌هم زد تا بهتر پخته شود.

هیرایی (هیا) hIrāyI(hiyā): باهمدیگر، باهم، یکی.

ی

یاری دارنه yārI dārnɐ: جاری دارد.

یال yāl: یال، یالِ اسب.

یر، یور کنّه yer yūr kɐnnɐ: این‌طرف، آن طرف می‌کند. از این سوی به‌آن سوی می‌رود.



تصویر شماره ۱
کار شخم‌زنی برای کشت گندم روی زمین مزروعی در روستای نوسر واقع در منطقه کوهستانی بهرستاق [بهرستاک] شهرستان آمل
فروردین سال ۱۳۵۹



تصویر شماره ۲
مختصات برابر تصویر شماره ۱ـ کار خرمن‌کوبی گندم در جینگاسر «محل خرمن‌کوبی».
تیرماه سال ۱۳۵۹



تصویر شماره ۳
کار «کوچ» از جلگه به کوهستان. منطقه چلاو ـ مرتع «گوشلیم». پیش بار، یا بنه‌سر [= بار بنه گوسر].
خرداد سال ۱۳۶۵



تصویر شماره ٤
مختصات برابر تصویر شماره۳، آب‌خوران گاوان، پس از چهار ساعت ترک از منزل قبلی و رسیدن به جای روشن‌تری که «ساکوه» می‌نامند.
خرداد سال ۱۳٦۵

---

* عکسها، اهدایی آقای علی هاشمی

دربارهٔ
رضا خراتی

رضا خراتی ـ اهل خرات محلهٔ کجور، ازشاعران مشهور تبری زبان مازندران به‌شمارمی‌رود. اشعار او همانند سروده‌های شیخ‌العجم حضرت امیرپازواری درمیان مردمان شریف مازندران [اهالی کوهستان و دشت] سینه‌به‌سینه نقل می‌شود. سروده‌های «رضا» دارای مفاهیم مذهبی، اخلاقی، اجتماعی و برخوردار از بار عاطفی ویژه‌ای است. ازلحاظ ساختمان زبانی وشیوهٔ کاربرد صرفی ونحوی، فاصلهٔ چندانی بازبان حاضر (بالاخص باسه دههٔ قبل) ندارد. نوع مفاهیم، تصاویر و لحنی که در سروده‌های رضا مشاهده می‌شود دارای حال‌وهوای کوهستانی است و به‌طور واضح با سبك و شیوهٔ امیر پازواری متمایز است. درضمن باید توجه داشت نمونه‌هایی از آثار «رضا خراتی» و «زرگر آملی» و دیگران را می‌توان با ذکر دلائل فنّی از کتاب کنزالاسرار جلد ۱ و ۲ جدا نمود[1].

با توجه به‌اینکه اشعار رباعی امیر پازواری از نظر ساختمان زبانی دارای لحن ویژه اهالی دشت بوده وازلحاظ مفاهیم غالباً برخوردار ازتفکر

---

۱. کتاب کنزالاسرار جلد ۱ و۲ـ بخشی از آثارتهیه شده منسوب به‌امیرپازواری به کوشش برنهارد دارن روسی و میرزامحمد شفیع مازندرانی ـ که جلد اول آن ۵۴ سال پس‌از وقوع زلزلهٔ معروف مازندران ـ درسال ۱۲۷۷ هجری قمری در پترزبورغ (لنینگراد) به‌چاپ رسید.

عرفانی است. رباعیات رضا خراتی از نظر ساختمان زبان دارای لحن ویـژهٔ مردمان کوهستان وبرخوردار از مفاهیمی است که پیشتر ذکر شد.

سرودەهای رضا بیشتر درمیان اهالی محترم نور و.کجور[1] بەخصوص میان چـوپانان و گالشهـا از سینەبەسینه نقل، و بەآواز (تَبْـرِیْ) اجـراء می‌گـردد. اشعار رضا بسیار ساده و روان و زیبا ـ ازنظر چم یا معنی، قابل فهـم و درك است. از لحاظ وزن، دارای وزن روان ۷+۵ هجائی است. هجای دوم و هجای پنجم غالبـاً از هجای بلند و کشیده استفاده شده‌است. وجود واکهٔ خنثی در هجاء پنجم مستثنی است.

در برخی از رباعیات رضا خراتی ـ در یـك رباعی قوافی مصراع بیت اول، با قوافی مصراع بیت دوم فرق‌دارد. مثلاً: مصراعی با «مار» و«غار» و مصراعی دیگر با «بال» و «مال» قافیه شده است. وهمچنین در جای دیگر «طاق» با «یراق» و «باغ» با «داغ» هم‌قافیه است. البته این روش در آثار «امیر پازواری» هم مشاهده می‌شود[2].

باتوجـه بەدو عامل تغییردهندهٔ زبان، یعنی عامل مکان وزمان ـ زبان تبری تغییرات وسیعی یافت. مثلاً زبـان تبری رائـج در دورهٔ «مسته مرد» (در زمان دیلمیان) خیلی کهنتر از زبان دورهٔ فروپاشی سلسلهٔ مرعشیان در دورهٔ اقتدارصفویه، یعنی‌هنگام زندگانی (امیر پازواری) است؟ وهمین گونه زبان تبری رائج در دورهٔ زندیه، وآغاز بەقدرت رسیدن‌آغامحمدخان‌قاجار ـ یعنی هنگام زنـدگانی (رضا خراتی) با ـ بازماندهٔ زبـان تبری امروز قرابت نزدیکی دارد. درصورتی‌که غالب اشکال‌ومفاهیم زبان شعری«امیرپازواری» درحال‌حاضر تاحدی مهجور است. ضمناً با تفصیلی‌که گذشت می‌توان دوران زندگانی «رضا خراتی» را بین‌سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۲۲۰ دانست.

رضا خراتی، دریکی از سرودەهای خویش ـ خودرا شاعر اهل خرات[3]

---

۱. کجور، درحال‌حاضر یکی‌از بخشهای کوهستانی شهرستان نوشهر است.

۲. برای نمونـه به شعر شماره ۳۹۸ ـ ص ۲۵۹ جلد دوم، قسم اول از کتاب کنزالاسرار مراجعه شود.

۳. روستای بزرگ خرات‌محله یـا خرات کلا xarātkalā [کلا یا کلات kalāt
←

می‌داند اکنون که ۱۸۶ سال قمری ـ از واقعهٔ زلزلهٔ سال ۱۲۲۳ هجری قمری می‌گذرد با توجـه به‌اینکه نشانی از آرامگاه «رضا خراتی» دردست نیست؛ دقیقاً نمی‌توان گفت: که رضا خود نیز در واقعه زلزله ازبین رفته؛ یا سالها پیش از آن وفات یافته باشد.

درکتاب شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران[1] مؤلف آن، رضا خراتی را به‌عنوان یکی‌از ندیمان اهل بزم آغامحمدخان، معرفی نموده است. باتوجه به‌احساسات و اندیشه‌های موجود در آثار «رضا خراتی» وی دارای زندگی شبانی، و سخت پای‌بند به‌مسائل شرعی و اعتقادات شیعه‌ئی بود. بنابراین نمی‌توانست باشخصی چون خواجه قاجار رابطهٔ نزدیك داشته‌باشد. درضمن خان قاجار اهل نشاط و بزم نبود. بانظر به‌مجموعه‌آثاری که از رضا خراتی به‌صورت شفاهی به‌ما رسیده‌است می‌توان دریافت که وی مردی روشن‌ضمیر، پاکدل و متدیّن و انساندوست بود.

→

به‌معنی آباداست.] همانند روستای کوهستانی ماهٔن māhan [خماهٔن xamāhᵉn: سنگی سخت و تیره مایل به سرخی. یادآوری اینکه، درگذشته، صنعتکاران در ماهن ابزارو آلات جنگی می‌ساختند.] همزمان براثر زلزله مذکور که تا سه‌سال ادامه داشت [رجوع به‌یادگار فرهنگ آمل] ازبین رفته است. اکنون‌این‌دومنطقهٔ کوهستانی جزء مراتع و چراگاه به‌شمار می‌آید، ضمناً سالیان درازی است کـه عده‌ای افراد، در خفا ـ در ماهن به‌کار حفاری می‌پردازند.

۱. تألیف فتح‌اله صفّاری ص ۲۲ چاپ سال ۱۳۴۷.

اشعاری از
رضا خراتی

مّـن کِــه بَمِیْنّه ، مّرْبَوّرینْ مِــه دیما.
اونجّه بَوّرین ، روزی هّزار بار شیما.
آتّاخال، نــر گّس، دّکارین خــالِكِ دیما.
مِه مار کِه بِمو، دونِه مِه خاك کّدیما[۱].

mɐnke bameynɐ, mɐrɐ bavɐrĪn me dĪmā·
ʔūnǰɐ bavɐrĪn, r̃ūzĪ hɐzār bār šĪmā·
ʔattā xāl nargɐs, dɐkārĪn xāke dĪmā·
me mār ke bemū, dūne me xāk kɐdĪmā·

وقتی که مُردَمْ؛ مرا به جایگاهم ببرید.
مرا به‌جایی ببرید؛ که روزی هزاربار به‌آنجا می‌رفتم.
بر گورم یك شاخه نرگس بکارید.
هر گاه که مادرم آمد؛ بداند گورم کدام است[۲].

---

۱. دراین گونه سروده‌ها (یعنی رباعی به‌زبان تبری) فرق بین هجای بلند (ـ) و هجای کشیده (ـ ں) وجودندارد. لذا کلماتی مانند زار، بار، خاك، دیم، که‌هر کدام ازیك مصوت بلند و کوتاه تشکیل شده‌است، فقط یك مصوت بلند به‌شمار می‌رود.
۲. چون درنظر است مجموعهٔ مناسبی از سروده‌های رضا چاپ و منتشر گردد؛ هر کس هر نوع شعری از رضا درنزد خود دارد دراختیار مؤلف این کتاب قرار دهد. بی‌شك نام آنان به‌عنوان همکار در کتاب ذکر خواهد شد.

رْضا گنّه جـان ، لـمو لم ویمّه لارزْ.*
مه نوم هاکْنین، اون کوه تْک اْشکارزْ[1].
نه صدوزّهٔ، ونگ بمو نارمّـه مارزْ[2].
اوّل وزّهزْ ، وْرگ خْـرنّه دْیّم مارزْ.

rᵉzā gᵉnᵉ ǰan , lamu lam vĪmmᵉ lārrᵉ.
me nūm hākᵉnĪn, ʔūn kūhe tᵉkʔeškār rᵉ.
noh sad varᵉye, vang bemū nārmᵉ mārrᵉ.
ʔavvᵉl varᵉrᵉ, vᵉrgxᵉrnᵉ dᵉyyᵉm mārrᵉ.

رضا می‌گوید جانم: لار را انباشته از خار و خس می‌بینم.
به‌نام من کنید آن گوزن بالای کوه را.
نالهٔ نه‌سد برّه به‌گوش‌آمد مادر [گوسفندان] را ندارم.
گرگ اول بره را می‌خورد؛ سپس مادرش را.

---

* باید در نظر داشت، اساس وزن شعر در زبـان تبری (مازندرانـی) [به ویژه چهارپاره‌های رباعی‌گونه]، مـانند وزن شعر در زبان پهْلوی- بر کمیت هجاها (شماره هجا) ــ و همچنین (تکیه) کلمه می‌باشد به‌طوری کـه این‌دو عامل غـالباً باهم موجب وزن می‌شود.

۱. اْشکار ʔĕskār؛ به‌حیوانات شکاری مانند، بز کوهی، گوزن، میش کـوهی، کل، قوچ و کلاهو گفته می‌شود.

۲. نه‌سد: نهصد.

پِنِمازِ سر ، اَفتاب ، بِه مـار بَمـونِس.
گوبِه کِتی سر، گوگ بِه‌روآر بَمونِس.
طـوق و کِلاوِه، گِـردَنِ یال بَمونِس.
گالِش سگک ، فِکر و خیال بَمونِس[1].

penemāze sar, ʔeftāb, be mār bamūnes.
gū be ketī sar, gūgbe rūʔār bamūnes.
tūɣ u kelāve, gerdane yāl bamūnes.
gāleše segak, fekru xiyāl bamūnes.

پس از سَرِ نماز [= شامگاهان] آفتاب غروب کرد.
گاو برسَرِ تپّه، گوساله در آن سوی رود بماند.
طوق[2] و کلاوه[3]، بر گـردن یال [گاو] بماند.
گالش نوجوان، در فکر و خیال بماند.

---

۱. این رباعی‌هم مانند بعضی‌از اشعار رضا، هر بیت، دادای یك قافیه است.
۲. طوق، گردن‌بند.
۳. کلاوه kalāva، کلافه، ریسمان خام، گلولهٔ نخ.

رٍضا گِنِه جان، روز، روزِهـا بَووئه.
قاضی مُحمّد (ص) ، حاکِم خِدا بَووئه.
سنگ آتِـرازی، اونجِه پیـدا بَووئه.
ثِـواب و گِناه، اونجِـه جـدا بَووئه.

rᵉzā gᵉnᵉ ǰān, rūz, rūzᵉhā bavūʔe·
ɋāzĪ mohammad, hākᵉm xᵉdā bāvūʔe·
sang ā tᵉrāzĪ, ʔūnǰe pĪdā bavūʔe·
sᵉvāb u gᵉnāh, ʔūnǰe ǰedā bavūʔe·

رضا می گوید جان، روزی از روزها بشود.
[درآن روز] محمّد(ص) قاضی وخداوند حاکم بشود.
سنگ [پارسنگ] و ترازو درآنجا پیدا بشود.
ثواب و گناه درآنجا، ازهم جدا بشود.

همی گِٚمٚه کِه: مِه مار مٚرٚچِه باشْتْ بو؟
مِه مٚسکینٚ تن، گـورِ دٚلٚه هٚپراشت بو.
مِه مٚسکینٚ تن ، مَهْر و مالٚهْ چاشت بو.
تٚف براین دنی،که هیچ وفائی ناشت بو.

hamĪ gemᵉ ke: me mār merᵉ če bāšt bū?
me meskĪnetan, gūredele hᵉprāšt bū.
me meskĪnetan, mahr u mālᵉye čāšt bū.
tef barĪn danĪ, ke hĪč vafāiy nāšt bū.

همی می گویم کـه: چرا مادرم مرا زایید.
[چه می‌شد] تن مسکین مرا درون گور نهاده بود.
تن مسکین من، چاشت مار و موران می‌شد.
دریغ که این جهان را، هیچ وفایی نیست.

نَمّه چِی بوئم ، خاطِر مِنه مَلاله.
مِه بَلبَل زَوون، دوس رِکه وینّه لاله.
بَلبَل هَمّه جا، خونّه؛ مِه‌ور-کا، لاله.
میوه هَمّه جا، پَجنّه، مِه‌ور-کا، کاله.

nammɐ čī bū ʔɐm, xātɐr mɐne mɐlālɐ.
me bɐlbɐl zɐvūn, dūsrɐke vīnnɐ lālɐ.
bɐlbɐl hamɐ ǰā, xūnnɐ, mevar–kā, lālɐ.
mīvɐ hamɐ ǰā, paǰnɐ, mevar–kā, kālɐ.

نمی‌دانم چه بگویم؟ خاطرم اندوهگین است.
زبانِ بسانِ بلبل من، هرگاه‌که دوست را می‌بیند لال است.
بلبل درهمهٔ‌جا می‌خواند؛ اما نزد من خاموش است.
میوه درهمهٔ‌جا رسیده می‌شود اما نزد من کال است.

ڕضا گنّه جان ، مّن شاعر خّرات مّـه.
الحمـدلله ، شاگـرد بی‌اْستات مّـه.
امـرِ کّرّدگار سّخن ژ دّرّ بّسات مّـه.
عشقِ یاعلی«ع»دارمّه؛محشر-آزاتمّه.

rɐzā gɐnɐ ǰān, mɐn šāʔere xɐrāt mɐ.
ʔalhamdolellāh, šāgɐrde bī ʔestat me.
ʔamre kɐrdɐgār, sɐxanrɐ dɐrr bɐsāt mɐ.
ʔašʋe yā ʔalī, dārmɐ, mahšar-ʔāzātmɐ.

رضا می‌گوید جان، من شاعر خرات هستم.
الحمدلله، شاگرد بی‌اُستاد هستم.
به‌امر پروردگار، سخن را در ساختم.
مهر [ذکر] یاعلی(ع) دارم؛ درمحشر-آزادم.

رِضا گِنِه جـان، کِهنِه دَنی رِ کورمِه.
خِنِه بی‌سوئِه ، فرشِ قـالی رِکـورمِه.
تَـن اتّا ـ کِفن ، زیادتی رِکـورمِـه.
بَمِرْدِه روزِ ، بِرمِـهٔ زاری رِکـورمِه.

r^{e}zā g^{e}n^{e} ǰān, k^{e}hn^{e} danĪ r^{e} kūrm^{e}.
x^{e}n^{e} bĪ sūʔ^{e}, faršeʋālĪ r^{e} kūrm^{e}.
tanʔattā – k^{e}fan, ziyādatĪ r^{e} kūrm^{e}.
bam^{e}rd^{e} rūze, b^{e}rm^{e} zārĪ r^{e} kūrm^{e}.

رضا می گوید جان: جهان کهنه را می‌خواهم چه کنم؟
خانه‌ام تاریك است؛ فرش (قالی) را می‌خواهم چه کنم؟
تنم یکی است، کفن اضافی را می‌خواهم چه کنم؟
پس‌از مرگ، گریه وموبه را می‌خواهم چه کنم؟

رِضا گَنَه جـان ، شِه آقایـونِ میرمَه.
علیٔ(عَ) ولی ، شاهِ مـردونِ میرمَـه.
دازّه تـن اِمـام ، همَـهٔ نومِ میرمَـه.
محمّدمهدی«عج»،صاحب‌زمونِ‌میرمَه.

rɐzā gɐnɐ ǰān, še ʔā𝓋āyūne mīrmɐ.
ʔalī [yon] valī, šahe mardūne mīrmɐ.
dāzzah tan ʔemām, hamɐye nūme mīrmɐ.
mohammad mehdī, sāheb zamūne mīrmɐ.

رضا می‌گوید جان: برای [درراه] آقایان خودم می‌میرم.
علیٔ ولی، برای شاه مردان می‌میرم [جان فدا می‌کنم].
دوازده تن امام، به‌نام همه می‌میرم.
[برای] محمّد مهدی «عج» صاحب زمان می‌میرم.

وارِش دَکِتّه، چی اوئه دار بَوِمه.
بِهْلوتِ مِهْسَر، چی گِرِفتار بَوِمه.
اَنگِشتِ کِلو، بِمِه ذِغال بَوِمه[۱].
بِلْبِلْ بِمِه مَس، دِرِسّی، لال بَوِمه[۲].

vāreš dakete, čī ʔuʔe dār baveme.
behlūte mehsar, čī gereftār baveme.
ʔangešte kelū, beme zeɣāl baveme.
belbel beme mas, deressī, lāl baveme.

باران در گرفت؛ چنان درخت باران‌خورده‌ای شدم.
چنان در جایی خراب و تاریک و نمور گرفتار شدم.
بسان گلولهٔ آنگِشتِ آتش سرخ بودم؛ ذغال شدم.
بلبلی مست بودم؛ برای همیشه لال [خاموش] شدم.

---

۱. مصرع سوم این رباعی همانند مصرع دوم از رباعی شماره۳۷ـمنسوب به‌امیر پازوادی [ـ صفحه ۱۳۶ ـ کنزالاسرار جلد اول] است.
۲. با توجه به تبدیل [ر به ل] این رباعی رضا همانند بعضی از اشعار وی دارای قوافی یکدست نیست.

گالشّ سگک!، دَگوگـرّ، چار ذنیمّه.
اسکّ چالِسر، دَگـوگـرّ، گار ذنیمّه.
زردّ جمّـه‌دار، سِه، دس، بّـلا کنّیمّه.
هّـزار عـاشقِ، دّل رّ بّتراکنّـیمّـه.

gālɐšɐ segak!, dagūgrɐ, čār dɐnĪmɐ.
ʔaskɐ čāle sar, da gūgrɐ, gār dɐnĪmɐ.
zardɐ ǰemɐdār, se, das – bɐlākɐnnĪmɐ.
hɐzār ʔāšeʋe, dɐlrɐ – bɐtrākɐnnĪmɐ.

گالشِ نوجوان!، داشتم گوساله چرا می‌دادم.
بالای چالِ کوهِ اسک، داشتم گوساله را برمی‌گردانیدم.
برای کسی که پیراهن زرد به‌تن کرده‌بود دست تکان دادم.
هزار، دل عاشق را ترکاندم.

علی(ع) اونّه کِه: عرشِ دروازّه بونّه.
نبی(ص) اونّه کِه: رَفْرَفْ سّوارّه شونّه.
خـالّق اونه کِـه: بی جّسم وبی زّوونّه.
عجب بی پایّـه، بـن هّـدا آسّمونّه.

ʔalī ʔūnɐ ke: ʔarše darvāzɐ būnɐ.
nabī ʔūnɐ ke: rafraf sɐvārɐ šūnɐ.
xālɐq ʔūnɐ ke: bī ǰɐsm u bī zɐvūnɐ.
ʔaǰab bī pāyɐ ban hɐdā ʔāsɐmūnɐ.

علی (ع) آن است که دروازه‌بان عرش است.
نبی(ص) آن‌است که سوار بر، رف‌رف می‌رود.
خالق، خدایی است که بی‌جسم و بی‌زبان است.
شگفت! که آسمانها را بی‌پایه بند نموده‌است.

ڑضا گنّه جـان، بَـد بَئیـه زمونـه.
هرکَجـه شومـه، هسّه دَزِ نشونـه.
خـدایا بَـرَس، تـه صاحِبِ زمـونه.
تیغِ ذوالفقار، تا نظـم هادِه ایرونـه.

rᵊzā gᵊnᵊ ǰān, bad baʔĪyᵊ zamūnᵊ.
har kᵊǰᵊ šūmᵊ, hassᵊ dᵊzze nᵊšūnᵊ.
xᵊdāyā barᵊs, tᵊ sāhebe zamūnᵊ.
tĪve zolfvār, tā nazm hāde ʔĪrūnᵊ.

رضا می‌گوید جان، زمانه بد شده است.
به‌هر کجا می‌روم، نشانهٔ دزد هست.
خدایا برسان صاحب زمان «عج» را؛
تا با شمشیر ذوالفقار، به‌ایران نظم دهد.

گ̆مه جانۡ̆ مار، مِـه شوئه روشۡ̆نایی.
چندین نیمۡ̆ه‌شو، مِه‌وَرْ وَنْ رۡ̆ وۡ̆شایی.
بۡ̆سیار ناخۡ̆تی، بکشی شوئـه درازی.
مۡ̆رْ هاکۡ̆ن گۡ̆ذشت. اونچۡ̆ه شیری هۡ̆دایی.

gəmə ǰānə mār, me šūʔe rūsənāyī.
čandīn nīməšū, me var van rə vəšāyī.
bəsyār nāxetī, bakšī šūʔe dərāzī.
mər hākən gəzašt, ʔūnčə šīrī hədāyī.

می گویم مادر مهربانم: ای روشنایی شبانه‌ام.
چندین نیمه‌های شب، ریسمان گهواره‌ام را می‌گشودی.
بسیار بی‌خوابی کشیده‌ای- درشبهای دراز.
مرا گذشت کن [حلالم کن] آنچه شیری که به‌من داده‌ای.

سَرْ ڒ بَشوردی، شونّه ڒ طاق دیگویی[۱]
زردّ جّمّهٔ ، گّردّ یـراق دیگویی[۲، ۳].
افشونّه تِه‌ڒلف، مِه‌دّل ڒ داغ دیگویی.
مّرْدَسْ بَزویی، شِه گّلّ باغ دیگـویی.

sar rɐ bašūrdĪ, šūnɐrɐ tāɣ dIgūyĪ.
zardɐ ǰemɐye, gɐrdɐ yarāɣ dĪgūyĪ.
ʔafšūnɐ te zɐlf, me dɐl rɐ dāɣ dĪgūyĪ.
mɐrdas bazūyĪ, še gɐlɐ bāɣ dĪgūyĪ.

سَرَتْ را شُستی؛ برشانه‌ات طاق انداختی.
[بر] گردِجامهٔ زرد خویش، یراق انداختی.
زلفت افشان است؛ در دلم داغ انداختی [گذاشتی].
دستم راگرفته‌ای به‌باغ گل خویش انداختی [بردی].

---

* اشعاری از رضا خراتی از، آقای عین‌الله فلاح دریافت شده است، از ایشان، تقدیر می‌شود.

۱. طاق، نوعی جامهٔ پوشیدنی بلند مانند ردا، پیراهن.

۲. زردّجّمّه، جامهٔ زرد، پیراهن زرد.

۳. یراق، نوارهایی از مفتول مویین سفید و زرد کـه برشانه یا سر دست جامه دوزند.

واژه‌نامهٔ اشعار رضا خراتی

همان‌گونه که در زبان فارسی لغات بسیاری از واژه‌های عربی وترکی‌مغولی مورد استفاده‌است در زبان‌تبری(مازندرانی) هم‌لغات فراوانی‌اعم از فارسی، عربی و ترکی مغولی وجود دارد. لـذا دراین واژه‌نامـه سعی شده‌است که لغات رائج در زبان فارسی دوباره‌نویسی نشود.

ءآ (ʔā)

آزات ʔāzāt: ۱. آزاد، رها؛ ۲. درخت‌آزاد؛ ۳. ماهی‌آزاد [= آزاتمه: آزاد هستم.]

آسمون ʔasəmun: آسمان. [= آسمونه: ۱. آسمان را؛ ۲. آسمـان است. (ه) نشانه مفعولی ونشانه فعل است.]

اَتّا ʔattā: یکی، یك. [= اَتّا خال نرگس: یك شاخه نرگس.]

اَستات ʔəstāt: استاد، ماهر، زبردست.

آسك ʔask: نام‌محلی کوهستانی که دربالای لاریجان‌آمل، درکنارجاده هراز (هرهز) قرار دارد. ریشه‌کلمه (هرهز) می‌تـواند از: (هالبورز) کـه نام اصلی رشته‌کوه البرز است باشد.

اَشکار ʔəškār: گوزن، بزکوهی، کل.

اَفتاب ʔəftāb: آفتاب، خورشید. شکل‌کهن آن «اَفتاو ʔəftāv» است.

آفشون ʔafšūn: افشان. [= آفشونه: افشان است.]

اَنگِشت ʔangešt: آتش، آتش گر گرفته. [= انگشت کلو: چوب یا ذغالی که از آتش گُر گرفته باشد] گلولهٔ آتش.
اونَه ʔūʔe: از آب، آب است.
اونجه ʔūnǰe: آنجا [= اون ʔūn: آن]
اونچه ʔūnče: آنچه، آنچه را.
اونه ʔūne: ۱- آن، آن است؛ ۲ - آبان.
ایرونه ʔĪrūne: ایران، ایران را، ایران است.
این ʔĪn: این.

ب (b)
بَئی baʔĪ: شد، شدی. [= بَئی‌یه: شد، شده است.] از مصدر: بَیَّن bayyan: شدن، گردیدن، گشتن.
باشت bāšt: زا، زایش، زایشن. از مصدر: باشتن bāštan زاییدن، بچه به‌دنیا آوردن، زایید.
بتراکنّیمه betrākennĪme. ترکاندم. ازمصدر: بتراکسَّن betrākessan یا بتراکنّین betrākenniyan: ترکاندن، شکاف‌دادن، منفجر کردن.
بپلاس baplas: پلاسیده، چروکیده. [بپلاسّه baplāsse پلاسیده، چروکیده.]
بد bad: بد، زشت.
بَر bar: بر.
بَرِس bares: برسان. و نیز فعل امر، دررسیدن. درفارسی: برس.
بِرمه berme: گریه، مویه.
بَزویی bazūyĪ: زدی. از ریشه: بَزوئَن bazūʔan زدن، مضروب کردن.
بِسات besāt: ساخت، ساخته. [= بساتّمه: ساختم، ساخته‌ام. از ریشهٔ بِساتن besātan: ساختن، بنانمودن.
بِسیار besyār: بسیار، فراوان [= بیسیار: بسیار.]
بَشوردی bašūrdĪ: شستی، شسته‌ای. از مصدر بشوردن bašūrdan:

شستن. [= بشورتن bašūrtan: شستن.]

بکَشی bakšĪ: کشیدی، کشیده‌ای. مصدر آن: بکشیَن bakšiyan: کشیدن.

بْلاکَنّیمه bɐlākɐnnĪmɐ: تکان دادم، چرخاندم، حرکت دادم. مصدر آن: بْلاکَنّیَن bɐlākɐnniyan: تکان دادن، چرخاندن.

بَمِرده bamɐrdɐ: مُرده، نیست شده. [= بَمِرد: مُرد، مرده.] مصدر آن: بَمِردن bamɐrdan: مردن، نیست‌شدن، فوت‌کردن.

بِمو bemū: بیآمد، آمد. مصدرآن: بموئَن bemūʔan: آمدن.

بَمونِس bamūnɐs: مانده، بمانده، ماندگار. مصدر آن: بمونِسَّن bamūnɐssan: ماندن، ماندنی‌شدن، ماندگارشدن.

بِمه bemɐ: ۱- بودم، بوده‌ام. از مصدر بِئَن beʔan: بودن. ۲-آمده. ازمصدر بِموئَن: آمدن.

بَمِیْنه bamynɐ: مُردم، مرده شدم. مصدر آن: بَمِردن، یا: بَمِرتن bamɐrtan مردن.

بَن ban: بند، سد، دیوار.

بِن bɐn: زیر، پایین.

بو bū: بود، باشد. [= هاکِرد بو؟ hākɐrd bū?: کرده‌باشد؟]

بوئِم būʔɐm: بگویم. مصدرآن بَئوتَن baʔūtan: گفتن.

بوردی būrdĪ: رفتی، رفته‌ای. مصدرآن: بوردن būrdan: رفتن.

بَوِرین bavɐrĪn: ببرید. مصدرآن: بَوِردن bavɐrdan: بُردن.

بَوْرین bavrĪn: ببرّ. مصدرآن: بَوْریَن bavriyan: بریدن.

بَوِمه bavemɐ: شدم، شده‌ام، گشتم، گشته‌ام، گردیدم. مصدر آن بَیَّن bayyan: شدن، گشتن، گردیدن.

بونه būnɐ: ۱- بان‌است. [= دروازه‌بونه: دروازه‌بان‌است. ۲- می‌شود. مصدرآن: بَیَّن: شدن.

بونّه būnnɐ: رفتم. مصدرآن: بوردن.

بوئه būʔe: باشد. مصدرآن: بَیَّن: شدن. / و، biyan: باشیدن

بووئه bavūʔe: بشود. مصدرآن: بَیَن: شدن.
بَه be: بِه (حرف اضافه). [= بَه‌مار: به‌غروب].
بِهلوت behlūt: خراب، ویـران [= بهلوتَه‌جا: جای خـراب و ویران.
[هوا بهلوتَه: هوا خراب است. هوای ابری همراه با رعدوبرق.]
بی bī: بی، بدون. ایـن واژه به این شکل نیز رائـج است. بِه be: بی، بدون.

پ (p)

پائه pāʔe: پایه. تکه‌ای چـوب بلند به‌انـدازه ۵ر۱ تا ۲متر به قطر ۷ تا ۱۵سانتیمتر از تنهٔ درختان جـدا و برای پرچین باغهـا به‌کار مـی‌رود. [= پایه.]
پَجِنَه paǰene: مـی‌پزد، پخته مـی‌شود، رسیده مـی‌شود. مصدرآن: بَپَتَن bapetan: پختن، رسیدن، پخته‌شدن، سوختن.
پِنَماز penemāz: پس‌از نماز، پس‌از عصر، نزدیـك شامگاهان [پنَمازِسر: نزدیك غروب، شامگاهان.]
پیدا pīdā: پیدا،آشکار.

ت (t)

تا tā: ۱ـ تا حـرف اضافه، حـرف ربط. ۲ـ نـخ، ریسمـان. [= تا گلی tāgelī: تکهٔ نخ، تکه‌ای ریسمان. ۳ـ لنگه.
تر tar: تر، خیس [= تراوئه: خیس ازآب است.]
تَف tef: تُف.
تَك tek: نُك، قُلّه.
تن tan: تن، پیکر.
تَه te: تو، شما.
تِه te: مال تو، برای تو. [تِه‌وَسِّه tevesse: برای تو.]
تیغ tīɣ: تیغ، شمشیر، تیز، بُرّا. [= تیغه tīɣe: تیغ است.]

ج (ǰ)

جا ǰā: جا، مکان، منزل، بستر.

جِدا ǰedā: جدا، سواء.

جل ǰel: جل، تکه‌ای پارچه، بالاپوش ستوران.

جِل‌شور ǰelešūr: شستشوی لباس. مدت زمانی که گالش از گاوبنه، برای دیدار از خانوادهٔ خود ترک کند. [جل+شور.]

جِمِه ǰeme: جامه، پیراهن.

چ (č)

چا čā: چاه [= چِلو čelū: چاه، چشمه] سرما.

چار čār: چهار.

چاردِنیمِه čārdenīme: چرامی‌دادم. مصدر آن: چاردِنِیَن čārdeniyan: چرادادن، گرداندن، گردش‌دادن.

چاشت čāšt: ۱- خوراک، ۲- غذای بین بامداد تا نیمروز، ۳- غذای ناهاری، ۴- روشن، ۵- روشنی. [چاشت‌بیّه: موقع خوردن غذای مابین پگاه تا نیمروز شد.] [روز چاشت‌بیّه: یعنی صبح شد وهوا روشن گشت. روشنی آمد.] ۶- نخستین بخش ازچهار بخش روز.

چال čāl: چال [چالِ‌سر: سَرِچال]

چِشمِه česme: چِشمِه.

چندین čandīn: چندین.

چِه če: چِه، برای چه؟

چی čī: چی.

خ (x)

خار xār: خوب، بهتر.

خاک xāk: خاک، گور [= خاک دیما: برخاک، برسرخاک، برسر گور].

خِدایا xedāyā: ای خدا، اِلهی.

خِرنِه xerne: می‌خورد. مصدرآن بخِردن baxerdan: خوردن.

ڂشکیتّه xɐškĪtɐ: خشکید، خشکیده، خشك شده است.
ڂنّه xɐnɐ: خانه، سرا، منزل [=سّرِ sɐre: خانه، سرا.]
خونّهٔ xūnnɐ: می‌خواند. مصدر آن بخونّسَن baxūnɐssan: خواندن، آوازخواندن.
خین xĪn: خون.

د (d)

دَ da: داشتم، می‌داشتم. [=دَگوگَرّ: داشتم گوساله را...]
دار dār: ۱- دارا، دارنده، صاحب. [=زردّجّمّه‌دار: دارندهٔ پیراهن‌زرد]. [=گودار: گاودار، دارای گاو]؛ ۲- درخت؛ ۳- چوبی که تبهکاران و دزدان‌را ازآن به‌گردن‌آویزند؛ ۴- چوبی که باآن بتوان‌آب رودخانه‌ای را دوقسمت کرده ودر دو رودخانه جاری نمود.
دارمّه dārmɐ: دارم. مصدرآن: داشتن: داشتن.
دازّه dāzzɐh: دوازده، نوعی سنجش وزن.
داغ dāɣ: داغ، حسرت. علامت مخصوص برای شناسایی حیوانات.
دّرّ dɐrr: دُرّ.
دِر der: دیر.
درازی dɐrāzĪ: درازا، درازی، بلندی.
دّرّسّی dɐrɐsĪ: همگی، همه، تمامی، تماماً. درکل [=دَکّلّ: درکُل.]
دروازه darvāzɐh: دروازه.
دّز dɐz: دزد. [=دّزِّ dɐzze: از دُزد، دزدِ.] در اینجا حرکت کسره، علامت حرف اضافه (از) نشانه مفعول غیرصریح یا با واسطه است.
دس das: دست.
دّکارین dɐkārĪn: بکارید. مصدرآن دّکاشتن dɐkāštan: کاشتن.
دَکّتّه dɐkɐtɐ: افتاد، افتاده. [=واژش‌دکّتّه: باران افتاد، باران بارید.]
دّل dɐl: دِل، قلب.
دّلّه dɐlɐ: درون، داخل، نهان، تو.

دوس dūs: دوست. [=دوس‌ژ: دوست را.]
دونّه dūnne: بداند، دانسته‌باشد. مصدر آن: دونِسّن dūnessan: دانستن، آگاه‌بودن.
دونّه dūnne: می‌داند، آگاه هست.
دونه dūne: دانه، برنج. [نیم‌دونه: نیم‌دانهٔ برنج.]
دیگویی dīguyī: انداختی. مصدر آن: دینگوئن dīng?an: گذاشتن، نهادن، قراردادن، انداختن.
دیم dīm: رو، چهره، رخ، سیما، صورت، مقابل.
دِیّم deyyem: دوم. پس‌از اول، پس‌از نخستین.

ر (r)

روآر rū?ār: رودبار، رودخانهٔ بزرگ. نام ناحیه‌ای درشمال آمل.
روز rūz: روز [روز روزها . . . : روزی از روزها . . .]
روزی rūzī: روزی، هرروز، یك روز، رزق، درآمد.
روشنایی rūšenāyī: روشنایی، فروغ، نور.

ز (z)

زالِه zāle: زهره. [زهله: زهره، کیسهٔ زردآب.]
زرد zard: زرد.
زغال zeγāl: زغال.
زُلف zelf: زلف.
زمونه zamūne: زمانه، وقت، هنگام، موقع، گاه. [=زمون zamūn: زمان.]
زوون zevūn: زبان.
زوونه zevūne: ۱- زبانه، ۲- زبان است (هٔ نشانه فعل است.)

زیم zĪm: نم، رطوبت، سرما، سرد، سردی (زِّم zɐm: نم، سرما.)

س (s)

سا sā: پاك، تمیز، روشن.
سات sāt: روشن، سرحال، بشّاش.
سّخَن sɐxan: سخن، گفتار، کلام، بیان، نطق [= سّخون sɐxūn: سُخن.]
سر sar: سر. [= سرژ sarrɐ: سررا.]
سر کّتّه sarkɐtɐ: فروریخت، افتاد، روانه شد، ول‌شد، رهاشد. مصدرآن:
سرهاکّردن(تَن sarhakɐrdan(tan: فروریختن، رهاشدن، روانه‌شدن.
[= اّفتاب سر کّتّه ʔɐftāb sarkɐtɐ: پرتو و گرمی آفتاب فروریخت. زمین از گرمی آفتاب تفتیده شد.]
سنگ sang: سنگ. [= سنگ. اّترازی: پارسنگ و ترازو.]
سو sū: نـور، فروغ، روشنایی، پرتو. [= بی‌سوئه bĪsūʔɐ: بی‌فـروغ است، تاریك است.
سّوارّه sɐvārɐ: سواره. کسی که برپشت اسب بتازد.
سِه se: برای [تِه وّسّه te vɐsse: ازبرای تو، برای تو.] سیب.
سّه sɐ: عدد ۳، عدد پس از دو.

ش (š)

شاگّرد šāgɐrd: شاگرد [شاگّرت šāgɐrt: شاگرد.]
شالذّم šāldɐm: نوعی گیاه خودرو، گلدار، چسبنده. در باغها و مـزارع برنج می‌روید. گاو آنرا می‌خورد.
شو šū: شب [= شوئه šūʔe: شب را، از برای شب.]
شوئّه šūʔɐ: شب است، به‌هنگام شب. [شوئه دّرازی: بلندی شب.]
شومّه šūmɐ: می‌روم. مصدرآن: بوردن būrdan: رفتن.
شونگ šūng: ناله، فریاد، بانگ.
شونّه šūnɐ: ۱- شانه، ۲- می‌رود. از مصدر بوردن.
شِه še: خود، خودت، مال خود [= شِه گوئه šegūʔe: از گاو خود.]

شیری šĪrĪ: شیر، شیری، شیری که. (شیر+ی).
شیمه šĪmɐ: می‌رفتم. [= شیما šĪmā: می‌رفتم.]

غ (ɣ)

غار ɣār: ۱- غار، ۲- پس‌از پیش. [اصطلاحی است که در گردوبازی
می‌گویند: پیش، غار، غار دُمبال.]
غِرنّه ɣɐrnɐ: غرش.
غمیره ɣamĪrɐ: بغض، اندوه، کدورت.

ف (f)

فك fek: بید، درخت بید.
فَکا fɐkā: نوعی کج‌بیل.
فیوج fiyūǰ: عده‌ای افراد دوره‌گرد، کولی.
فیّه fiyɐ: پارو.

ك (k)

کا kā: که. (حرف موصول)
کالّه kālɐ: ۱- بیابان، زمینی که درآن کشت نشود. (مخالف «بس bas».)
۲- کال است. [= کال: خام، نارس، پخته.]
کَتی kɐtĪ: تپه، تل، کوف، بلندی. [کَتی‌سر kɐtĪsar: سرتپه.]
کَجّه kɐǰɐ: کجا (قید استفهام، ادات پرسش) حرف ربط.
کَدیما kɐdĪmā: کدام است، کدامین است.
کَرذگار kɐrdɐgār: کردگار، پروردگار.
کَلو kɐlū: گلوله. (گلّه golle) [گَل‌کَلو gɐlkɐlū یا: گَل‌کَتك
gɐl kɐtak: گلولهٔ گِل، خاك گلوله شده.]
کورمّه kūrmɐ: می‌خواهم چکنم، نمی‌خواهم.
کوه kūh: کوه.
که ke: که، (= کا.) کی؟

کَهنَه kəhnə: کهنه، قدیمی، کهن.

گ (g)

گارِدنیمَه gārdənīmə: برمی‌گردانیدم. مصدر آن: دِگاردِنیَن dəgārdəniyan: برگردانیدن.

گالِشِ سَگَک gāləšəsegak: بچّه گالِش، گالِشِ نوجوان.

گُذَشت gəzašt: گُذشت، چشم‌پوشی، بخشش، دَهِش.

گِرد gərd: گِرد، پیرامون، حدود.

گِردَنِ یال gərdaneyāl: یالِ گردن.

گرفتار gerėftār: گرفتار، دربند، اسیر.

گُلِ باغ gələ bāɣ: باغ گل [= گُلباغ gəlbāɣ: گُلباغ، بوستان.]

گمَه gəmə: می‌گویم. مصدرآن: بَئوتَن baʔūtan: گفتن.

گِمه gəme: کوزه (کَلا kəlā: کوزهٔ بزرگ.)

گنَه gənə: می‌گوید. [گنَه جان: می‌گوید ای‌جان، ای عزیز.]

گو gū: گاو [= گوسَرِ gū sərə: گاوسرا.]

گوئه gūʔe: مال گاو، از گاو، از گاو است.

گوئه gūʔə: گاو است.

گور gūr: گور، قبر، مغاک.

گورِرَ gūrrə: گور را، در گور است. [= پور pūr: دخمه، گور.]

ل (l)

لا lā: جا، لحاف [= دوآج dūʔǎǰ: لحاف]

لاب lāb: سوراخ، شکاف، درز.

لاپ lāp: نیمه، نیم، نصف، پاره.

لاج lǎǰ: شکاف، پاره، نصف، نیم.

لاخ lāx: سوراخ، شکاف، درز.

لار lār: لار [لارِرَ lārrə: لاررا.] ــ نام جایی، در دامنه قله دماوند.

لال lāl: خاموش، لال، بی‌زبان، کسی که نتواند سخن بگوید.

لالهٔ lāle: ۱ـ گل لاله، ۲ـ لال است، خاموش است.
لم lam: خار، خارزار، جایی که انباشته از خاروخس باشد.

م (m)

ما mā: ماده.
مار mār: مادر، مام. [=مِه‌مار memār: مادر من.]
مار mār: غروب.
مار بوردن mār būrdan: غروب کردن، فرورفتن، از نظردیده نهان‌شدن.
[=آفتاب بوردِه مار ʔeftāb būrde mār: آفتاب غروب کرد.]
ریشهٔ کلمه (مار) را باتوجه به تبدیل «م» به «و» و تبدیل «ب» به «و»
باید در کلمات زبان پهلوی زیر دریافت.

ēvārak غروب (إوارَك)
advarak غروبگاه (اُدوارَك)[1]
xvarbarān غروب خورشید (خوربران «خورواران»)

مالهٔ male: مارمولك.
مِر (مِرِ) mer (mere): مرا، من را.
مَردون mardun: مَردان، مردها.
مَس mas: مست.
مَلالِه malāle: ملال است.
مِن men: من.
مِنِه mene: مال من [=مِنه دل: دلِ من.]
مِه me: مال من [=مِه‌دس: دستِ من، مِه‌دیما: جایگاهم.]
مِه me: هستم. مخفف «من هستم». [خُراتمِه: اهل خرات هستم.]
مِه خاك mexāk: خاك من، گورِ من، قبرمن.
مَهْر mahr: مار.
مِهْسَرْ mehsar: نام جا. جایی پست نسبت به‌جای بلند در کوهپایه‌ها.

---

۱. فرهنگ فارسی به پهلوی صفحهٔ ۳۶۶؛ تألیف دکتر بهرام فره‌وشی.

جاهای تاریك ونمور، سایه‌سار، جای ویرانه.

میرِمَه mīrme: می‌میرم. مصدرآن: بمَردن bamerdan: مردن.

میوه mīveh: میوه، منظور نوعی گلابی است.

ن (n)

نا nā: نا.

ناختی nāxetī: بی‌خوابی.

نارمَه nārme: ندارم. مصدرآن: ناشتن nāštan: نداشتن.

نارنی nārnī: نداری.

ناشت nāšt: نداشت، فقر، بی‌چیزی (ناشتی: فقر، نداری.)

نشونَه nešūne نشانه، هدف، آماج، نشانی.

نَشونَه našūne: نمی‌رود.

نَمَّه namme: نمی‌دانم.

نوم nūm: نام، اسم. [مِه‌نوم: نام من.]

نیمَه nīme: نیمه، نصف، نیم. [نیمه‌شو: نصف‌شب، نیمه‌شب.]

و (v)

وِ ve: او.

وا vā: باد، هوا، دم، آه، نسیم، آرزو، امید، نفخ، نفس، باز، گشاد.

وارِش vāreš: باران، بارش.

ور var: کنار، بغل، نزد، پهلو. [مِه‌ور: درکنار وپهلوی من]سو، جهت.

وِرگ verg: گرگ.

وَروَن var van: ریسمان چرمی گهواره. (بربند) سر(پهلوبند) - بند پهلو

ورَه vare: برّه، بچّه گوسپند.

وِشایی vešāyī: می گشودی. مصدر آن: بوشائن būsāʔan: گشودن، بازکردن. [وشاتن: گشاده‌نمودن، بازنمودن].

ونگ vang: بانگ، شیون، ناله، فریاد، داد.

ویمّه vīmme: می‌بینم. مصدرآن: بدیین badiyan: دیدن.

وینّه vĪnnɐ: می‌بیند.

(h) ﻫ

ها hā: ای، هان.
هاده hade: بده. مصدرآن: هَدائَن hɐdāʔan: دادن.
هاکِردی hākɐrdĪ: کردی، کرده‌ای. مصدرآن: هاکِردن hakɐrdan: کردن، انجام دادن. [= هاکُن hākɐn: بکن.]
هِپراشت hɐprāšt: افراشت، افراز، بلندی، فـراز، افراشته، بلندکـرده، بالابرده. مثلاً بیل را کنار دیوار به‌طـور عمود قرار دادن. مصدر آن: هِپراشتن hɐprāštan: افراشتن، فرازنمودن.
هِدا hɐdā: داد، داده. [هدائَن: دادن.]
هِدایی hɐdāyĪ: دادی، داده‌ای.
هَر har: هر.
هِزار hɐzar: هزار (عدد هزار)
هِزاربار hɐzār bar: هزاربار، هزارمرتبه.
هسّه hassɐ: هست، می‌باشد. مصدرآن: بَئَن beʔan: بودن.
هَمّه hamɐ: همه، همگی.
همی hamĪ: همی، می.
هیچ hĪč: هیچ.

(y) ی

یاری yārĪ: ۱- یاری، کمك. ۲- جاری. عنوان دو زن نسبت به‌هم کـه شوهرانشان باهم برادر باشند.
یا yā: یا.
یاد yād: یاد، خاطر، ضمیر، نهان، فکر، اندیشه، دل، جان.
یار yār: یار، دوست، حبیب، معشوق، دلبر، همدم.
یال yāl: یال.

یال یال yāl yāl: یال ویال.
یِر yer: این طرف.
یور yūr: آن طرف.
یوربِه‌یر yūr beyer: ازآن‌طرف به‌این طرف.
یورآیر yūr ā yer: آن سوی واین‌سو.
یور، یور yūr، yūr: آن طرف، آن طرف (برای تأکید).
یوری yūrī: آن طرفی، آن سویی، بیگانه. کسی که اهل آن طرف محل یا رودخانه‌ای باشد.

فهرست مآخذ

۱. آواشناسی / دکتر علی‌محمد حق‌شناس.

۲. المیزان جلد ۱۹، ترجمه فارسی / علامه سیدمحمدحسین طباطبایی.

۳. اورازان / جلال آل‌احمد.

۴. تاریخ زبان فارسی جلد ۱ / دکتر پرویز ناتل خانلری.

۵. خودآموز خط و زبان اوستایی، بخش نخست / هاشم رضی.

۶. دیوان سیدشرفشاه دولایی (گیلانی) / به کوشش، دکتر محمدعلی صوتی.

۷. راهنمای سنسکریت / پروفسور ایندو شیکهر.

۸. زبان‌شناسی و زبان فارسی / دکتر پرویز ناتل خانلری.

۹. شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران / فتح‌ا... صفاری.

۱۰. صوت‌شناسی و رفع مشکلات تلفظ انگلیسی / دکتر منصور اختیار.

۱۱. عقائد و رسوم عامه مردم خراسان / ابراهیم شکورزاده.

۱۲. فرهنگ زبان پَهْلَوی / دکتر بهرام فره‌وشی.

۱۳. فرهنگ سمنانی، سرخـه‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی / دکتر منوچهر ستوده.

۱۴. فرهنگ فارسی به‌پَهْلَوی / دکتر بهرام فره‌وشی.

۱۵. فرهنگ لری / حمید ایزدپناه.

۱۶. فرهنگ معین، ج ۱، ۲ / دکتر محمد معین.

۱۷. کنزالاسرار مازندرانی، ج۱، ۲/(= مجموعهٔ آثار منسوب به شیخ العجم، امیر پازواری) به گردآوری برنهارد دارن روسی و میرزامحمد شفیع مازندرانی.
۱۸. نامه پهلوانی، خودآموز زبان پهلوی/فریدون جنیدی.
۱۹. نوسده/ش، پرتو. (دکتر علی پرتو، کش مهین)
۲۰. نیاکان سومری ما/دکتر محمدعلی سجادیه.
۲۱. واژه‌نامه طبری/دکتر صادق کیا.
۲۲. واژه‌های همانند در پهلوی و کردی/صدیق صفی‌زاده.
۲۳. یادداشتی دربارهٔ لهجهٔ بخارایی/دکتر احمدعلی رجائی بخارایی.
۲۴. یادگار فرهنگ آمل/صمصام‌الدین علامه.
۲۵. یشت‌ها، ج ۲/پورداوود.

درتألیف این نامه [= کتاب]، ازچند اثر مؤلف، که نام آنها آورده می‌شود؛ به‌طور ضمنی استفاده شده‌است.

۱. آشنایی مختصر با شهرستان آمل/چاپ، ۱۳۶۶.
۲. تقویم مردمان مازندران/چاپ ۱۳۶۷.
۳. مازرنی (= مجموعهٔ اشعار به‌زبان مازندرانی)/چاپ ۱۳۶۱.
۴. مجموعه اشعار رضا خراتی به‌زبان تبری «مازندرانی»/درمرحلهٔ ویرایش
۵. واژه‌نامهٔ زبان تبری (= مازندرانی)/ درمرحلهٔ ویرایش.

A Study on the Language of Tabarī (Māzandarānī)

Iran, Māzandarān, Amōl, 1989.

قیمت ۱۰۵۰ ریال